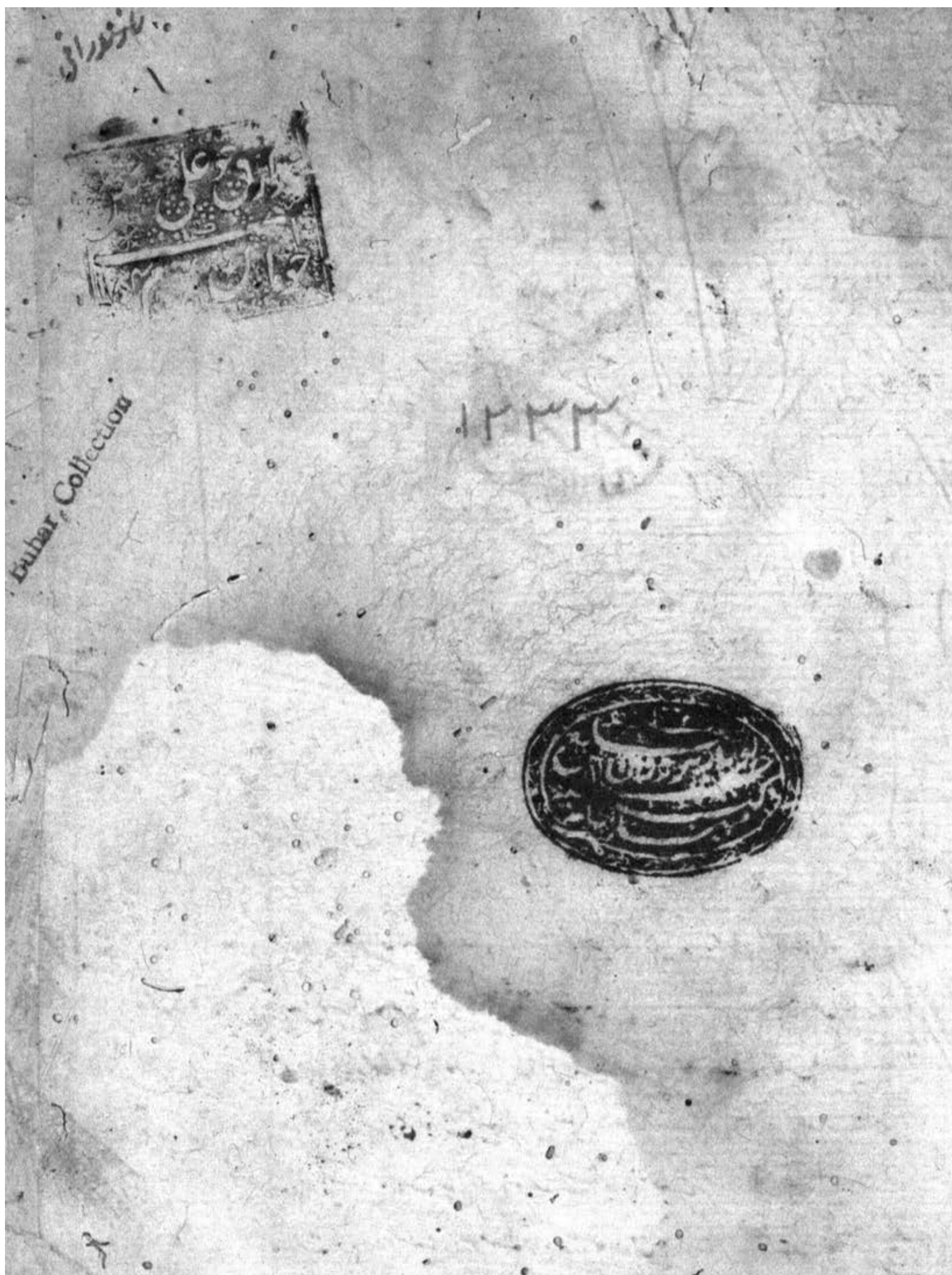
شرح شافیه از محمد هادی
بن محمد صالح مازندرانی

شرح شافیه





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین المعصومین
چنین گوید ذرهٔ بمقدار تراب الاقدام شیعیان ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار
محمد هادی بن محمد صالح مازندرانی که این کمینه بحسب فرمان واجب الاذعان نواب مستطاب
معلی القاب مبادی آداب مجمع البحرین فضل وافضال مشرق الشمسین جلالت واجلال مستجمع
صفات مستکمل ملکات ملکیه مخزن فیوضات سبحانی معدن اسرار ربانی ثمرهٔ شجرهٔ نصفت و
عدالت نوبادهٔ بوستان حکومت وایالت خان بن خان بن خان حسین علیخان نور حدیقه آصف
سلیمان لازالت اشجار معدلته مورقة فی اقطار الارض [illegible] موفقه عنان همت را بجانب
شرح شافیه صرف نمود و بر نحوی که بیان معانی وحل مشکلات [illegible] تواند نمود والله ولی التوفیق

جبشره البدیع احبه بعد بسمله و تحمید و الصلوه جرسه یمین و تبرک و متابعت کلام عزیز العلام

و حدیث حضرت خیر الانام علیه افضل التحیه و اکمل السلم و علی آله العظام الکرام گفته که و بعد فقد سألنی

من لا یسعنی مخالفته ان الحق بمقدمتی فی الاعراب مقدمة فی التصریف علی نحو ما و مقدمته فی الخط فاجبته

سائلا متضرعا ان ینفع بهما کما نفع باختیهما و الله الموفق و المعین التصریف علم باصول یعرف بها احوال

ابنیة الکلم التی لیست باعراب التی لیست باعراب صفه احوال است یعنی تصریف علمیست متعلق باصول

و قواعدی که شناخته میشود بآنها احوال بناهای کلمات چون بودن کلمه ثلاثی و رباعی و خماسی

و مجرد و مزید فیه و مصغر و مکبر و مانند این از احوالاتی که غیر از اعراب اند پس علم درین تعریف جنس

و شامل تصریف و غیر اوست از علوم دیگر چون ادراکاتی که متعلق بجزئیات بوده باشد و بسبب تقیید

او باصول بیرون میرود از تعریف تصریف ادراکات متعلقه بجزئیات چون شناختن زید و عمر

و باقی می ماند علوم دیگر در تعریف و بسبب توصیف اصول باین صفه که یعرف بها احوال ابنیة

الکلم بیرون میرود انواع علوم بغیر از نحو که بسبب علم نحو نیز دانسته میشود احوال بناهای کلمات

لیکن از جهه اعراب و بنا و بسبب توصیف احوال باین صفه که التی لیست باعراب علم نحو نیز بیرون

میرود مطلقا یعنی بحث از معربات و مبنیات هر دو زیرا که مجموع را علم اعراب میگویند عرفا و وجه

آنکه مصنف گفته تعرف بها احوال ابنیة الکلم و نگفت یعرف بها ابنیة الکلم دو چیز است یکی آنکه بر تقدیر

اسقاط لفظ احوال تعریف جامع نمی بود زیرا که بیرون میرفت از تعریف بعضی از احوال ادغام

در بنای کلمه نیست چنانکه ادغام در کلمه واحده داخل نیست در بنا بلکه داخلست در احوال بنا

چه ادغامی که عارض مجموع دو کلمه شود دخل در بنای هیچیک از آنها ندارد لیکن حالتیست که

عارض مجموع میشود و پس بسبب ذکر احوال تعریف جامع نیز باشد و وجه ثانی آنکه اصول و قواعد

افاده نمیکنند معرفت ابنیة کلمات را من حیث ان حیثیه افاده میکنند معرفت ابنیه کلمات را از حیثیت احوال آنها

و اعتباراتی که عارض ابنیه میشوند چون صیغه ماضی و استقبال و امر و امالت و تخفیف همزه و ادغام
و غیر ذالک همه و بنا بر دانست که مراد از بنای کلمه بنا بر نحو شیخ رضی [illegible] بیان فرموده بنائیست
که عارض او میشود از جهه عدد حروف و حرکات و سکنات با اعتبار هر یک از حروف اصلیه و زائده
در محل خود ممکنست مشارکت غیر او با او در این هیات چنانکه رجل با عضد مشترکست در این احوال
و حرکات و سکنات حرف اخیر در رجل در بنا هست پس رجل بر جمیع [illegible] لام و [illegible] نصب او در رجل نحو
او بر یک بنا اند و هیات را وزن و صیغه نیز میگویند و ابنیه الاسم الاصول ثلاثیه و رباعیه و
خماسیه ابنیه مرفوع است یا [illegible] و [illegible] ابنیه الاسم و الاصول مرفوع است الا که صفت
ابنیه بوده باشد و ثلاثیه مرفوع است [illegible] یعنی بنا های اصلیه اسم بر سه قسم است ثلاثی
یعنی سه حرفی چون رجل و رباعی یعنی چهار حرفی چون جعفر و خماسی یعنی پنج حرفی چون جحمرش [illegible]
زیاده بر پنج حرف بوده باشد البته یعنی از حروف او زاید خواهد بود در اسم ثلاثی الاصل یکحرف
زاید می باشد چون ضارب و دو حرف چون مضروب و سه حرف چون مستخرج و چهار حرف
چون استخراج و در رباعی او یکحرف زاید می باشد چون مدحرج و دو حرف می باشد چون
متدحرج و سه حرف می باشد چون احرنجام و در خماسی او زیاده نشده مگر حرف مدی پیش از
حرف آخر چون سلسبیل و عضرفوت و بعد از حرف آخر بدون تا چون قبعثری و با تا چون قبعثراة
و تا و را بعد حرف مد با نون و تا زیاده شده چون [illegible] و اصطلاحیه و اگر کسی گوید یکبارگاه [illegible] نشود
که حروف اصول اسم کمتر از سه حرف است چون اسماء موصوله و اسماء استفهام مانند من و ما
و امثال اینها پس چرا مصنف متعرض اینها نشده جواب میگوئیم که مراد مصنف از اسم متمکن است که
تصریف در اشتقاق او متصور باشد [illegible] میگویند [illegible] در حس
اسماء دو حرفی از قاعده بیرون شوند زیرا که اینها مبنی اند و تصریف معتبر در اینها راه نیابد و از جهت

اهل

مبتنی بر ضمن بنای حرف نشد نیز و قرینه بر آن این است که در رساله در علم تصریف است و پس هر چه تصرف
مورد او جاری نیست در دو مذکور نمی‌شود و ابنیة الفعل ثلاثیة و رباعیة و بناهای اصلیه فعل یا ثلاثی است
یا رباعی یعنی سه حرفی یا چهار حرفی است که او را رباعی میگویند و اگر حرفی در آن زیاد باشد او را
ثلاثی مزید فیه یا رباعی مزید فیه میخوانند و فعل خماسی نیامده باعتبار آنکه اگر خماسی الاصل میشود
ثقیل میشد بسبب زیادتی حرف مضارع و علامة اسم فاعل و اسم مفعول در امثال اینها و فعل ثلاثی
الاصل یک حرف زیاده شده چون ... و دو حرف چون اخرجم و زیاده بر دو حرف زیاده نشده
ویعبر عنها بالفاء والعین واللام وما زاد بلام ثانیة او ثالثة ویعبر عن الزاید بلفظه بغیر تصنعه مضارع
مجهول است و جار و مجرور یعنی عنها بجای فاعل او واقع شده و ضمیر عنها راجع است باصول
و جار و مجرور ثانی یعنی بالفاء ظرف لغو متعلق است بیعبر و ما و زهار ا د مجلا مجرور است تا آنکه معطوف
بر ضمیر عنها بوده باشد بنابر آنکه عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار جایز باشد والا مرفوع
خواهد بود بر ابتدائیه و بلام ثانیة در محل خبر او خواهد بود یعنی از برای معرفت وزن و هیات
کلمه و تمیز میان حروف اصلیه و زیاده او تعبیر کرده میشود از حروف اصول کلمه بفا و عین و
لام با رعایت حرکات و سکنات چنانکه میگویند ضرب بر وزن فعل است و زاید بر سه حرف هر گاه
آن زاید نیز از حروف اصول بوده باشد چنانچه در اسم رباعی و خماسی و فعل رباعی تعبیر
میشود از زاید بلام ثانیه و لام ثالثه مثلا در دحرج میگویند بر وزن فعلل است که دال فاء
الفعل و حا عین الفعل و را لام الفعل اول و جیم لام الفعل دوم ثانی است و در جحمرش میگویند بر وزن
فعلل است جیم فا و حا عین و میم لام اول و را لام ثانی و شین لام ثالث است بدانکه ظاهر
کلام مصنف آنست که از حروف اصول تعبیر بفا و عین و لام میشود مطلقا خواه آن حرف اصلی
بحال خود باقی باشد چون حروف ضرب یا بدل شده باشد بحرفی دیگر چون واو عین الفعل

که بهل بالف شده در قال پس در ضرب و قال هر دو گفته میشود که قال بر وزن فال است
و تغیر میشود از حرف زایده بر حروف اصول بهمان احرف تا آنکه فرق میان حروف اصلیه و
حروف زایده شود چنانکه میگویند ضارب بموازن فاعل است که از حروف اصلیه که ضاد و او
ثابت تغیر شده بفا و عین و لام و از الف که زاید بر حروف اصول است در موازن او
تغیر بالف شده و مضروب بر وزن مفعول است که در موازن آن دو حرف زاید در مضروب که میم
و واو است تغیر بهمان دو حرف شده از حروف اصلیه بفا و عین و لام و باید دانست که
این قاعده مطرد است در میزان جمیع اسما و افعال دیگر در مصغر که در میزان او اعتبار حروف
اصلیه را و زایده را رعایت ننموده اند بلکه همین هیات صوری حرکات و سکنات و عدد حروف را
اعتبار نموده اند و حکمتش آنست که میخواهند اوزان مصغر را منحصر گردانند در سه وزن فعیل بضم
فا و فتح عین و سکون یا و فعیعل بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر عین ثانی و فعیعیل بزیادتی
و یا بعد از عین ثانی پس میگویند مسیجد مصغر مسجد بر وزن فعیعل است با وجود آنکه فا در مقابل
میم زایده و عین در مقابل سین که فاء الفعل است واقع شده و وزن حقیقی او مفیعل است
و برین قیاس اسما غیر محصوره دیگر که اوزان حقیقی آنها مفیعل است چون اسیود و جویرب
و حمیر و نظایر آنها چه اوزان حقیقی اینها افیعل و فویعل و فعیل است و همچنین میگویند عصیفیر
و منیفیح بر وزن فعیعیل اند باعتبار رعایت هیات ظاهری و اگرنه اول بر وزن فعیلیل و ثانی
بر وزن مفیعیل است حقیقت پس اگر اوزان حقیقی اینها را اعتبار می نمودند ضبط اوزان مصغر
ممکن نبود مراد از حرف زاید آن نیست که ذکر آن بیفایده باشد و معنی کلمه بدون او حاصل
شود بلکه مراد از زاید مقابل اصلیت یعنی حرفی که زیاده شده باشد بر حروف اصلیه از جهت
چند فایده اول تعویض از محذوف چون در مثل اللهم که میم زیاده شده عوض از حرف ندای

محذوف و در اصل بالله بوده برای تفخیم و تعظیم معنی کلمه چنانکه در اتم بواسطه تعظیم این میم
زیاده شده و مانند تکرار حرف سابق هماوده دوم از برای تضعیف چون فرح و سیوم از برای
الحاق آن کلمه ببنای دیگر از ابواب و چنانکه در قردد دال ثانی را زیاده نموده اند از جهة الحاق
او بهات جعفر و در باب شمال لام ثانی را زیاده نموده اند از جهة الحاق او بباب دحرج و اگر نه
اول اسم ثلاثی مزید فیه است لیکن چون بسبب الحاق حرف زاید در حکم حرف اصلی شده
این دو مثال را از رباعی مجرد گرفته اند و وجه آنکه در امثال این کلمات حکم بالحاق می‌نمایند
بعد از این خواهد آمد انشاء الله تعالی چهارم افاده معنی چنانچه در زواید فعل مضارع و اسم فاعل
و اسم مفعول و امر و تثنیه و جمع مصغر چون رجیل که یا زیاده شده از جهت افاده تصغیر پنجم
چون رجال که الف زیاده شده از جهة افاده جمع مکسر ششم مد کلمه چون الف و یا و واو و یای
ضعیفه مداد و عجوز هفتم امکان تلفظ بکلمه بسبب آن زیادتی چون همزه وصل که زیاده میشود
بر کلمه که حرف اول آن ساکن باشد تا آنکه لفظ بآن ممکن شود و اگر نه محال باشد هشتم بیان معنی
ظهور آخر کلمه چون هاء سکت و والیه و سلطانیه و یا در غنیمی و حروفی که یکی از این جهات
زیاده میشوند بغیر از جهت تکرار منحصر اند در حروف سالتمونیها و اگر زایدی غیر از این حروف باشد
البته بدل یکی این حروف خواهد بود چون اضطراب که طاء در وی بدل است از تاء افتعال و اما
زاید از جهت تکرار مطلقا خواه مقصود از آن الحاق بوده باشد یا تضعیف از غیر الحروف
نیز میباشد چون فرح و قردد که راء و دال در این دو مثال زیاده شده و هر دو خارج اند
از حروف سالتمونیها و چون بنا بر قاعده مصرح که تعبیر از هر زایدی بلفظ او میشود لازم می‌آید
که گویند قردد بر وزن فعلد است و فرح بر وزن فعلع است و اضطراب بر وزن افطعال است
و حال آنکه این را تجویز ننموده اند بلکه میگویند قردد بر وزن فعلل است و فرح بر وزن فعّل و اضطر

برافعل است مصنف مثال این سه مثال را از قاعده استثنا نموده با ینقول که الا الملحق

بین ثمار الافعال فانه بالتاء والا المکرر للالحاق او لغیره فانه بالتقدم سواء کان من

حروف الزیادة الا ثبت یعنی در میزان تصریف سامی کنند نه بآن حرف چون اضطرب که در وزن

او بغیر از طا بنا می کنند و میگویند اضطرب بروزن افتعل است و مکرر از حروف زایدی که

را از دیاد او تکرار حرف سابق بوده باشد و خواه آن تکرار از جهة الحاق بیانی بوده باشد

چون قردد و شملیل یا از برای غیر الحاق باشد چون فرح که در صورت از زیادة تعبیر میشود

بحرفی که سابق او بان موازن رسیده که آن زاید از حروف زیاده یعنی از حروف سألتمونیها باشد

چنین میگویند که قردد بروزن [illegible] است نه بروزن فعلد و شملل نه بوزن فعلل است چون از

حرف سابق حرف زاید دال اول در مثال اول و لام اول در مثال ثانی تعبیر بلام میشود از حرف

زاید نیز تعبیر بلام شده و فرح بروزن فعل است که چون از سابق حرف زاید یعنی را اول

تعبیر بعین میشود از حرف زاید یعنی را ثانی نیز تعبیر تعین شده و حروف سألتمونیها را از جمله

حروف زیاده مینامند که غالبا آلاتی بر این حروف می باشد پس لازم نیست که هر زایدی البته

بابن حرف بوده باشد و نه اینکه این حروف غیر از زاید نباشند و تعبیر از مبدل از تا در

افتعل بتا نمیکنند با اصل اوست و علت تعبیر از مکرر بمثل حرف سابق اشعار نیست که زیادتی از مکرر

بحرف اصلی حاصل شده خواه تکریر از جهت الحاق بوده باشد یا از جهت دیگر و نباید دانست

که حرف زایدی که از حروف سألتمونیها نباشد الا از جهت تکرار است چون قردد و مثال او

و حرف زایدی که از حروف سألتمونیها باشد گاه از جهت تکراری باشد چون تعلیل و گاه

برای تکرار نیست چون [illegible] تعبیر [illegible] مشبه بعضی تکرار در

چون تنها تغییر لفظ سابق قصد تکرار است لهذا حروف سألتمونیها را فرو جمعها

قرار داده است یعنی در حروف که از برای غیر تکرار نیز می باشد هرگاه مقصود تکرار
باشد تعبیر بلفظ سابق واجب باشد بواسطه اشاره بدینکه زیادتی از تکرار حرف
اصلی حاصل شده پس در غیر این حروف که البته از برای تکرار بود بطریق اولی تعبیر از او
بلفظ سابق واجب خواهد بود و این قاعده یعنی تعبیر از مکرر بلفظ سابق کلیست مگر
آنکه جلیل ثالث که عوض از تکرار حرفی اصلی نیست بلکه بواسطه عوضی دیگر زیاده شده
و بحسب اتفاق موافق حرف سابق افتاده که در این صورت حرف زاید در میزان بلفظ خود
تعبیر میشود نه بلفظ ما تقدم چنانچه در سخون بفتح سین دانسته میشود و من ثم کان
جلیت فعلیلا لا فعلیبا و از جهت القاعده که در مکرر تعبیر از لفظ زاید بلفظ ما تقدم میشود
نه بلفظ آن زاید گفته اند که جلیت بکسر حای بی نقطه و سکون لام و دو تا بعد از لام که
میان ایشان یائی واقع است و نام صنمی است در اکدان بر وزن فعلیل است
نه فعلیت زیراکه قاعده مقتضی آنست که تا زاید است بلامی که با و تعبیر میشود از تا
چه تا مکرر است باعتبار آنکه یائی که در میان دو تا واقع است اعتبار ندارد باعتبار
سکون و سببی نیست که مقتضی عدول از این قاعده باشد زیراکه وزن فعلیل در کلام
عرب شایع است چون قندیل و برطیل اگرچه وزن فعلیت نیز آمده چون عفریت
و سخنون و عثنون فعلول لا فعلون نا لذلک و لعدمه و از جهت نیز گفته اند که سخنون
بضم سین بی نقطه و حا که نام مردیست داخل باد و باران نیز گفته اند و عثنون بضم
عین بی نقطه و سکون تا و مثلثه که نام موهاییست که در زیر حنک شتر میباشند و موی
ریش مرا نیز گفته اند بر وزن فعلول اند نه فعلون بواسطه آن وجهی که دانسته شد در جلیت
که قاعده مقتضی تعبیر از زاید است در مکرر بما تحه از حروف سابق تعبیر یابد میشود و موافقی

ازان منبت چه وزن فعلول در کلام عرب شایع است چون عصفور و عصفور و امثال
اینها و از جهت دیگر نیز مسکو نند که بر وزن فعلون نشسته باعتبار انکه اوزان در لغت عرب
نیامده و سحنون ان صح بالفتح فعلون کحمدون وهو مختص بالعلم لنندر فعلول وهو صعفوق
و خرنوب ضعیف و از جهت که هرگاه ثابت شود که غرض از ذیادتی تکرار نیست بلکه الفاظ
تکرر شده ان باید بلفظ خود معتبر میشود و معلوم میشود که سحنون بفتح سین اگر صحیح بود باشد
بر وزن فعلون است نه فعلول بر عکس ضم سین چنانکه حمدون که نام شخصیست و بر وزن
فعلون است نه فعلول زیراکه وزن فعلول بفتح فا در لغت عرب نادر است و بر این وزن
همان صعفوق است که نام شخصی است و انجمی است بخلاف وزن فعلون که در لغت
عرب شایع است و هرگاه میزان کلمه دو احتمال داشته باشد که غالب و شایع و دیگر
نادر باید بعد از حمل آن کلمه بر میزان شایع و چون ادعای مصنف که بر وزن فعلول
صعفوق است محل اعتراض بود باعتبار انکه خرنوب بفتح خا نقطه دار و سکون را می نقطه
که نام علفی است نیز بر این وزنست مصنف جواب گفته که خرنوب ضعیف است و بلغت فصیحه
ضم خاست و خرنوب بضم خا بر وزن فعلول نیست و این وزن شایع است و بعضی از محققین
گفته اند که بر تقدیر فصاحت فتح خا معلوم که تو و ران زاید است بدلیل انکه خروب بتشدید را
بهمان معنی آمده پس آن بر وزن فعلول است و خروب بتشدید را بر وزن فعول است
و از راه تکرار است برای تضعیف تعبیر بلفظ خود میشود بلکه بلفظ ما تقدم یعنی عین تعبیر
میشود و سمنان فعلان و خزعال نادر و از ان جهت مذکور شد سمنان بفتح سین که نام قلعه است
از بناهای شی رسعه یا اسم است از بناهای ایشان یا نام مردیست بر وزن فعلان است نه فعلال
زیراکه فعلال بفتح فا در لغت عرب نیامده مگر تا در الخلاف فعلان پس معلوم میشود که زیادتی

از جهت تکرار است پس لازم می آید که ملحق بباب فعلان باشد والحاق بباب نادر جایز
نیست و چون اعتراض در نیمهام وارد بود که از کجا میگوید که وزن فعلال نیامده و خال اکثر
خزعال بفتح حاء نقطه دار و سکون زاء نقطه دار و عین بی نقطه آمده که نام شتر لنگ است
جواب گفته که خزعال نادر است و نادر در حکم معدوم است و شیخ رضی گفته که فعلال گاه
فا و لام او از یک جنس باشد بسیار است چون زلزال و خلخال پس بسیار است که متحمل
ملحق بان باشد و از فرا نقل نموده که او گفته که فعلال از مضاعف رباعی یعنی انکه فا و لام او
از یک جنس باشند و همچنین عین و لام ثانی او از یک جنس باشد بسیار است چون زلزال و
خلخال و بلبال و از غیر مضاعف نیامده مگر خزعال و ثعلب [illegible] نموده قهقار را و جمهور گفته اند
که قهقار غلط است و صحیح قهقر است و ابو مالک زیاد نموده قسطال را که بمعنی قسطل یعنی
غبار است و لعلنان فعلان معروف نقیض ظهران و قرطاس ضعیف و بطنان بضم با و سکون طا
و سکون بای بی نقطه بر وزن فعلان نه فعلال از دو جهت یکی انکه فعلال بضم فا نیامده
و فعلان شایع است و دیگری انکه بطنان نقیض ظهران است بضم ظاء نقطه دار چه ظهران
ظاهر پر مرغ است و بطنان نام باطن پر اوست و نون ظهران از جهت تکرار نیست
چه [illegible] بر وزن فعلان است و پس باید که در بطنان نیز چنین بوده باشد از باب حمل نقیض
بر [illegible] عدم وجود فعلان نیز چون محل اعتراض بود بوجود قرطاس بضم قاف هم جواب
گفت که ضم قاف دران ضعیف است و صحیح کسر قاف است پس قرطاس بر وزن فعلال
است ثم ان کان قلب فی الموزون قلبت الزنة مثله لقولک فی آدر اعفل بعد از ان مرا
گفتگو میکوئیم پس اگر در کلمهٔ موزون قلب شده باشد باین طریق که فا و عین و لام از جای
خود تغیر یافته باشد و تقدیم و تاخیر عارضشان شده باشد در میزان نیز قلب میکنند

همان طور تا آنکه تغیر میزان مشعر باشد بتغیر آن کلمه چنانچه میگویند که آدر با الف ممدوده و
دال بی نقطه مضموم بر وزن اعفل است بتقدیم عین بر فا چه آدر در اصل ادور بوده بفتح همزه
و سکون دال و حکم واو چون واو مضموم بود قلب بهمزه شد جوازا ادؤر شده بعد از آن
قلب مکانی نموده یعنی همزه را که عین الفعل بود بجای فاء الفعل کذاشتند اأدر شد بر وزن اعفل
دو همزه جمع شده و ثقیل بود از جهت تخفیف ثانی را قلب بالف نموده آدر شد و یعرف
القلب باصله کناء ینأی مع النأی و شناخته میشود قلب [illegible] در کلمه [illegible] چرا اول [illegible] اصل
یعنی مصدر آن کلمه مانند ناء ینای بر وزن [illegible] که چون مصدر آن نای است بتقدیم
همزه بر یا نای و برعکس [illegible] میشود که ماضی و مضارع آن نای ینای بوده بتقدیم همزه
بر یا منقلبت بالف پس دانستیم قلب مکانی شده و ناء ینای حاصل شده بر وزن فلع
یفلع بتقدیم لام بر عین و باشتقاقه کالجاه والحادی والقسی دوم جاه که در اصل وجه
بود بر وزن فعل قلب مکانی نموده یعنی عین را بجای فا و فا را بجای عین کذاشتند
جوه شد و چون تغیر در کلمه راه یافت بسبب قلب مکانی جرات بر تغیر دیکر بهم رسید و واو
مفتوح در جوه شد واو متحرک ما قبل مفتوح قلب الف شد جاه حاصل شد و دلیل بودن قلب
اشتقاق اوست چون وجه یوجه بوجها و توجه یتوجه توجها و امثال اینها چه واو
جیم مقدم است پس معلوم میشود که در جاه نیز چنین بوده است پس جاه بر وزن عفل
چون حادی که در اصل واحد بوده بر وزن فاعل پس توحد یتوحد توحدا و وحد یوحد توحیدا
و امثال ذلک فا را بجای لام کذاشتند چون الف بعد از فا ساکن بود و ابتدا بساکن
ممکن نبود عین یعنی حا را نیز مقدم داشتند بر الف حادو شد بر وزن عالف
کلمه نبود قلب باشد باعتبار کثرت قبل حادی شد چون قسی که در اصل قووس بود

بضم قاف و واو اول و سکون واو ثانی بر وزن فعول بدلیل قوس و قووس و امثال اینها نقل
شد لام الفعل بجای عین الفعل و بر عکس قسو شد بتقدیم سین بر واو بر وزن فلوع چون واو
در طرف بود قلب باشد قسوی شد واو با یا در یک کلمه جمع شد و سابق ایشان ساکن بود
باشد و باید یا او عام شد و ما قبل یا از جهت مناسبت مکسور شد قسی شد نقل زبان
از ضمه بکسره ثقیل بود ضمه قاف بدل بکسره شد قسی حاصل شد بر وزن فلیع و بعضی
سیوم از جهات معرفت قلب در کلمه اینست که آن کلمه صحیح است یعنی در حرف علتی که در و
اعلال نیافته چون ایس که یای متحرک ما قبل مفتوح دراو قلب الف نشده باشد چنانچه
قاعده ایشان دانسته میشود که در اصل یاس بود بتقدیم یا بر همزه بر وزن فعل بفتح فا و عین
بعد از نقل فا بجای عین و بر عکس ایس شد بر وزن عفل و چون در اصل پیش یای متحرک
حرفی نبوده از جهت مقلوب نیز قلب الف نشده و تقلبه استعماله کار آرام و آذر چهارم از جهات
معرفت قلب اینست که آن کلمه کمتر مستعمل میشود از کلمه دیگری که ممکن است مقلوب بودن
این از آن چون آرام بمد الف و رای مفتوحه و الف ساکنه و میم بعد از آن که در جمع ریم بکسره را
و سکون یا منقلب از همزه که نام آهوی سفید است چه آرام کمتر از آرام بفتح همزه و سکون
را الف ممدوده مستعمل میشود پس معلوم میشود که ثانی اصل اولست و اول مقلوب از آن
پس معلوم میشود که آن بر وزن اعفال است و همچنین ادور بالف ممدوده و ضم دال در جمع
دار کمتر از ادور بفتح همزه و سکون دال و ضم واو منقلب بهمزه مستعمل میشود که اول مقلوب
از ثانیست و وزن او اعفل است و پوشیده نماند که قلت استعمال علامت قلب نمی تواند بود
چه گاه میشود که کلمه مقلوب بیش از اصل مستعمل میشود چون جاه و جادی بلکه گاه
که اصل هرگز مستعمل نمیشود چون قووس که اصل قسی است و هرگز مستعمل نشده و بادا

ترکه الی اجتماع همزتین عند الخلیل نحو جاءٍ والی منع الصرف بغیر علة علی الاصح نحو اشیاء فانها

لفعاء وقال الکسائی افعال وقال الفراء افعاء واصلها افعلاء سیم از جهات معرفت قلب

اینست که ترک قلب موجب اجتماع دو همزه است و ناخوش است این اجتماع چون جائی که

در اصل جایی بتقدیم یا بر همزه که لام است مقدم باشد و در اعلال او خلیل را عقیده اینست

که قلب مکانی شده یعنی عین بجای لام و لام بجای عین آمده جائی شده بتقدیم همزه بر یا بر

وزن فالع ضمه بر یا ثقیل بود ساقط شد و التقای ساکنین شد میانه یا و تنوین یا ساقط شد جاءٍ شد

بر وزن فالٍ و اگر قلبی نشده باشد باید یا قلب همزه شود چنانکه قاعده اینست در اسم فاعل

اجوف یائی و جاء شود پس اجتماع دو همزه لازم می آید و این ناخوش است نزد خلیل

و این را دلیل قلب گردانیده و سیبویه را اعتقاد آنکه قلبی نشده و اجتماع دو همزه ضرری

ندارد چه این اجتماع وقتی ناخوش است که دو همزه بحال خود مانند و چنین نیست بلکه بنا بر

اقتضای قاعده همزه ثانیه منقلب میشود بیای میشود بعد از آن اعلال جاءٍ شده بحذف ضمه

یا و بعد از آن بحذف یا چنانچه مذکور شد پس جاءٍ بر وزن فاعٍ است و ششم از جهات معرفت

قلب اینست که اگر در آن کلمه قلبی نشده باشد لازم می آید غیر منصرف بودن آن کلمه بی تحقق علت

منع صرف در او بنا بر مذهب اصح چون اشیاء باید دانست که در اشیاء مذهبست یکی مذهب

سیبویه و آن اعتقاد اینست که اشیاء مقلوب شیئاء است بفتح شین و یا ساکنه و دو همزه که

در وسط ایشان الفی است بر وزن فعلاء و چون دو همزه جمع شده بود که در وسط ایشان الفی بود

و این ناخوش بود قلب مکانی نمودند و لام الفعل که همزه اوست بجای فا کذاشتند اشیاء شد

بر وزن لفعاء و بر این مذهب غیر منصرفست و علت منع صرف در او متحقق است که الف ممدوده است

و این یک علتست از برای منع صرف که قایم مقام دو علت است در تاثیر دوم مذهب کسائی

داوط

واو را عقیده اینست که اشیاء بر وزن افعال است و جمع شیء است از قبیل قول و اقوال و بر این
قول وجهی از برای منع صرف او متصور نیست چه الف در صورت ممدوده نیست بلکه همزه بعد از آن
لام الفعل است سیوم مذهب فراء او را اعتقاد اینست که اشیاء بر وزن افعلاء است و در اصل
اشیاء بوده است بر وزن افعلاء حرکت همزه اولی که لام الفعل است نقل شد بما قبل او که یا است
و همزه او را حذف نموده اند از جهت تخفیف اشیاء شد بر وزن افعاء و علت جمع نمودن شیء را بر اشیاء
بر وزن افعلاء که در جمع فعل نیامده اینست که شیء در اصل شیء بود بتضعیف یاء بر وزن فیعل
چون بین و بیت بسکون یاء که در اصل بیّن و بیّت بوده اند بتضعیف یاء و در حال جمع رد باصل
شده چنانچه قاعده است در جمع مکسّر چنانکه بین را جمع مکسّر ... اشیاء و برین مذهب نیز
الف ممدوده علامت جمع و تانیث مقام دو علت است و سبب منع صرف میشود اگرچه در کلمه
قلبی نشده و لهذا مصنف گفت علی الاصح یعنی اگر قایل بقلب مکانی نشویم لازم می آید از اصح
دو قول دیگر یعنی قول کسائی منع صرف بلا علت و این اشاره است بانکه بنا بتقدیر عدم قلب
بر قول غیر اصح یعنی قول فراء منع صرف بغیر علت نیست و علت اصحیه قول کسائی نیست بقول فراء
اینست که بر قول کسائی دو اعتراض وارد است و پس یکی منع صرف بلا علت و دیگر آنکه جمع
اشیاء اساوی آمده در لغت عرب و اسماء جمع نشده بر افاعل و بر فراء چند مفسده لازم است
یکی آنکه اصل شیء و اگر شیء بودی بایستی که پس شیء مستعمل شود چنانچه میّت و ... شده که
پیش از تخفیف مستعمل اند دوم آنکه حذف همزه لام الفعل در اشیاء قیاسی نیست و چه دلیلی بر این
نیست که اجتماع دو همزه یا الفی در وسط موجب تخفیف همزه بوده باشد سیم آنکه مصغر اشیاء
آمده و اگر اشیاء افعلاء بودی هر آینه جمع کثرت بودی و چه این وزن از اوزان جمع کثرت است
چنانچه بعد از این خواهد آمد پس در حال تصغیر بایستی که بمفرد خود باز گردد زیرا که او را جمع قلتی نیست

که با و برگردد چهارم آنکه او را جمع می کنند بر اساوی و افاعل و در جمع افعلا نیامده و این مفاعیلی

که بر بن فعول مرتب است هیچ یک بر سیبویه وارد نیست زیرا که علت منع صرف بنا بر مذهب وی

متحقق است که آن عبارت از الف ممدوده است چنانچه دانسته شد و تصغیر او بر اشیا

از جهت آنست که اسم جمع است نه جمع و جمعش بر اساوی از این جهت است که اسمی است

بر وزن فعلا پس او را جمع می توانند نمود بر فعالی چون صحرا و صحاری پس جار و مجرور یعنی علی الاصح

در کلام مصنف متعلق است با و از ترکه نه بصرف القلب چه ترک قلب در اشیا مطلقا موجب

منع صرف بدون علت نیست و چنانچه دانسته شد که بنا بر مذهب فرا نیز منع صرف علتی دارد

وکذلک الحذف کقولک فی قاض قاع الا ان یبین فیهما الاصل یعنی میزان کلمه که در آن حذفی

باشد نیز مثل میزان اوست در قلب پس چنانچه میزان مقلوب را نیز قلب میکنند همچنین نیز

اگر حرفی در کلمه محذوف باشد در میزان نیز حذف می نمایند از جهت اشعار بمحذوف پس

که قاض بر وزن قاع است و جایز نیست که میزان را موافق اصل بیاورند در هیچ از قلب

و حذف مگر اینکه بیان اصل نمایند که بگویند اصل او فعل و وزن قاض در اصل فاعل است

وتنقسم الی صحیح ومعتل فالمعتل ما فیه حرف علة والصحیح بخلافه فالمعتل بالفاء مثال و

بالعین اجوف وذو الثلاثة وباللام منقوص وذو الاربعة وبالفاء والعین او بالعین واللام لفیف

لفیف مقرون وبالفاء واللام لفیف مفروق و آنچه کلمات از اسم و فعل منقسم میشود

بصحیح و معتل و معتل در لغت اسم فاعل است از اعتل بمعنی مرض یعنی صاحب کوفت و در اصطلاح

صرفیین کلمه ایست که حرفی از حروف اصول او حرف علت از واو و یا و الفی است منقلب از واو

و یا بوده باشد و این قسم را معتل از آن میگویند که وجوه اعلال از قلب و نقل و ابدال و حذف

عارض حرف علت او میشود چون آن حروف وجوه و اقسام در وقت عمل در قول و قلس

مثل این و یقول و در یقول و قیل و قال و در قول چه در وجوه و وقتت واو مضمومه بدل بهمزه شده
و در قول واو متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و در یقول مثل نصر ضمه واو نقل شده
بما قبل و در قیل و قال یا و الف بدل اند از واو و در قلن واو افتاده و این حروف را ازین جهت
حروف علة میگویند و همزه اگرچه با این حروف درین معنی شریکست چه در همزه نیز این وجوه
اعلالات جاریست چنانچه بعضی از آنها در تخفیف و قلب دانسته شد لیکن اصطلاح نشده
تسمیه او بحرف علة از جهت قلت اعلال و ران نسبت با این حروف و صحیح آنست که هیچ حرف
از حروف اصول او حرف علة نباشد و صحیح باین معنی شامل مهموز و مضاعف نیز است و کلمه را
که فا الفعل او حرف علت باشد مثال میگویند زیرا که ماضیش مثل صحیح است در تصاریف
فعل ماضی چنانچه گفته میشود وعد وعدا وعدوا الخ چون ضرب ضربا ضربوا و سین ما انسوا چون علم
علما علموا بخلاف معتل العین و اللام که در ماضی نیز معامله با صحیح در صورت چنانچه گفته میشود
و جاف جافا جافوا و رمی و رمیا رموا و فارق آنست که در ماضی معتل الفا حرف علت را اعلال
نمی نمایند مگر بعنوان ابدال چنانچه در اجوه و اقتت دانسته شده و این موجب تبدیل صورت
کلمه نمیشود و وجه عدم عروض اعلالات دیگر نسبت باو ظاهر است زیرا حرف علتی که فا الفعل
تواند بود منحصر است در واو و یا و پیش از فا چون حرفی نیست پس ایشان را قلب نمی توان
نمود همچنین نقل حرکت ایشان بما قبل متصور نیست بخلاف معتل العین و معتل اللام که جمیع وجوه
اعلال در ایشان متصور است و اینها موجب تغیر صورت کلمه میشوند و معتل العین را اجوف می نامند
بعلت آنکه اجوف در لغت بمعنی میان تهی است و عین الفعل این کلمه نیز خالی از حرف صحیح است
و وجه دیگر آنکه بسیار است که حرف علت از لفظ می افتد چون قلن و امثال آن و آنرا ذو الثلاثة نیز
میگویند زیرا که صیغه متکلم ماضی او سه حرفیست چون قلت و بعت و معتل اللام را ناقص می نامند

باعتبار نقصان حرف آخر او از بعضی حرکات و ذو الاربعه سکون آخر زیرا که متکلم ماضی اجوف
حرفیست چون زیت و غروت و معتل الفاء و العین و بمحض معتل العین و اللام را لفیف
می باشند از جهة الفاء ... قران دو حرف علة با هم در یک کلمه و لفیف در اصل جماعتی اند که جمع
شده باشند از مواضع مختلفه و معتل الفاء و اللام که این حروف علة از هم جدا اند لفیف مفروق
میگویند باعتبار اجتماع دو حرف علة با وجود فاصله میان ایشان و بعد از آنکه اسم و فعل را دو تقسیم
دیگر نموده اول تقسیم مهموز و غیر مهموز است که یکی از حروف اصول او همزه باشد و این بر
منقسم میشود بمهموز الفاء و مهموز العین و مهموز اللام چون امر و رای و هنای و غیر مهموز آنست
که هیچیک از حروف اصول او همزه باشد چون ضرب و ... دوم تقسیم مضاعف و غیر مضاعف
مضاعف ثلاثی آنست که فاء الفعل و عین الفعل او یکحرف ... باشند ... بسیار است
و در واو و غام جاریست چون مد و مضاعف و در رباعی آنست که فاء الفعل و لام الفعل اول او از یکجنس
و همچنین عین الفعل و لام الفعل ثانی او از یکجنس باشند چون زلزال و صلصال و ابنیة الاسم الثلاثی المجرد
عشرة ابنیة والقسمة تقتضی اثنی عشر سقط فِعُل و فُعِل استثقالا لاسم ثلاثی مجرد را ده بنا است
و قسمت عقلیه مقتضی دوازده است زیرا که لام چون محل حرکات اعرابیه و بنائیه است و اینها
مختلف میشود پس حرکت و سکون او دخل در بنای کلمه ندارد و فا ساکن نمیتواند بود باعتبار
امتناع ابتدا نمودن بساکن پس احتمالات فا منحصر است در سه مضموم و مفتوح و مکسور و عین
در هر یک از این سه احتمال یا مضموم است یا مفتوح یا مکسور یا ساکن و حاصل شد در جمله دوازده
احتمال لیکن دو احتمال از این دوازده از درجه اعتبار ساقط اند یکی فا مضموم با عین مکسور
چون فُعِل دوم عکس این چون فِعُل باعتبار انتقال زبان از ثقیلی بثقیلی دیگر که مخالف اول بوده باشد
بخلاف مثل عُنُق و اِبِل از کلماتی که زبان منتقل شود از ثقیلی بثقیلی دیگر که مماثل اول آن خفیف است

وفعل ندارد و ثانی یعنی فعل بکسر فا و ضم عین و این اثقل است از اول و از بهر آن و ثقل
در افعال مجهوله عارض کلمه است بخلاف وزن ثانی که در اینها و فعال اصلا نباشد و به استعمال
نیامده غیر وضا و چون این حروف مورد نقص بود ندئل بضم دال بی نقطه و کسر همزه که نام شغالی
است و اسم جنس جانوریست شبیه بموش خرما و نام قبیله ایست که ابو الاسود دیلی
بان منسوبست و رئم بضم را بی نقطه و کسر همزه که نام دبر است و وعل بضم واو و کسر عین
بی نقطه که نام بزکوهیست و جه اینها بر وزن فعل بضم فا و کسر عین اند و حبک بکسر حاء بی نقطه
و ضم با که نام راهیست که در بیابان بر یک بهم میرسد و جه او بر وزن فعل بکسر فا
و ضم عین است [illegible] و حبل و التدویل منقول الحبک من [illegible] تداخل اللغتین فی
حرفی الکلمة یعنی نقص [illegible] بان مثله زیرا که منظور ما اینست که کلمه بر
دو وزن موضوع نشده و دئل در اصل وضع فعل ماضی مجهول بوده از دال یدال دالا و دالانا و دالان
یعنی راه رفتن کسی است که رفتن او شبیه باشد بحرکت کسی که بار گرانی بر داشته باشد و از ماضی
مجهول نقل شده لعلمیت و قیل و قال که منقول اند از ماضی مجهول و معلوم بجنسیت و همچنین رئم
منقول اند از فعل ماضی مجهول و صیغه مجهول [illegible] که در کلام فصحا بکسر حا و ضم با آمده باشد
و بر تقدیر تسلیم میگویم که از باب تداخل لغتین است یعنی حبک دو لغت آمده یکی ضم حا و با
بر وزن عنق و دیگری کسر هر دو بر وزن ابل و چون متکلم تلفظ بحا مکسور نموده از لغت ثانی
غافل شده از آن لغت و با بکلم در و نموده بنا بر لغت اولی بضم با و اگر گوئی که در بعض
استعمال از کسر را بضم با [illegible] و این فعل ابتدا چنین موضوع نشده پس چگونه انتقال از کسره
بضمه موجب ثقل میتواند بود جواب میگویم که این را اعتبار نکرده اند با عتبار آنکه ضمه با در معرض
روالست بسبب حرف حاز شد و ناصیه [illegible] و این ده وزن ثلاثی مجرد در اسم اول فعل

بفتح فا و سکون عین است چون فلس و صعب دوم فعل بفتح فا و عین هر دو چون فرس و
بطل و سیم فعل بفتح فا و کسر عین چون کتف و حذر چهارم فعل بفتح فا و ضم عین چون عضد و طمع
که صفت مشبه است از طمع طمعا و بکسر میم نیز آمده پنجم فعل بکسر فا و سکون عین چون حبر
صغر بمعنی خالی ششم فعل بکسر فا و فتح عین چون عنب و ریم که صفت است بمعنی سفر [illegible] هفتم
فعل بکسر فا و عین هر دو چون ابل و ذیل که صفت است بمعنی فربه هشتم فعل بضم فا و سکون عین
چون قفل و مر نهم فعل بضم فا و فتح عین چون صرد که نام مرغیست و کلع که صفت است بمعنی احمق
دهم فعل بضم فا و عین هر دو چون عنق و سرح که صفت است بمعنی سریع میگویند ناقه سرحه یعنی [illegible]

و تقدیر و بعض الی بعض تفصیل [illegible] حرف حلق کفخذ یجوز فیه [illegible] مشهور دگاه میشود
که بر میگردانند بعضی ازین اوزان را بعضی دیگر [illegible] وزنی را بر وجهی که [illegible]
شود و یا وزنی دیگر پس وزن فعل بفتح فا و کسر عین از هر اسمی که عین او حرف حلق باشد
یعنی همزه و ها و عین و حا و غین و خا در وی سه وجه دیگر جایز است مانند فخذ که جایز است
در وی فتح فا و سکون خا چون فخذ باسکان عین از جهت تخفیف جایز است در او فخذ بکسر فا
و سکون خا و بکسر خا [illegible] فخذ بکسر خا و فا از جهت متابعت فا با عین در حرکت باعتبار آنکه
چون حرف حلق است قوی در حرکت خود میدهد پیش حرف دیگر را تابع او میتوان ساخت
و عکس جایز نیست در فخذ و [illegible] فرع فلس [illegible] در این اوزان و ایشان اصول اند
و همچنین هر فعلی که فا را و مفتوح و عین مکسور و حرف حلق باشد در او این سه طریق جایز است
پس جایز است در شهد شهد بفتح شین و سکون ها و شهد بکسر شین و سکون ها و شهد بکسر شین
و ها هر دو و نحو کتف یجوز فیه کتف و کتف و هر اسمی که مفتوح الفا و مکسور العین [illegible] باشد و
عین او حرف حلق نباشد جایز است در او دو وزن دیگر چون کتف که جایز است در و کتف

باسکان

باسکان عین وکتف بنقل عین حرکت عین بفا از برای تخفیف و جایز نیست تابع گردانیدن
فا را برای عین باعتبار آنکه چون عین حرف حلقی نیست پس قوتی در حرکت خود ندارد که توان
دیگری را تابع او نمود در آن حرکت و نحو عضد نجوز فیه عضُد و هر اسم مفتوح الفاء مضموم العین
جایز است در او اسکان عین از جهه تخفیف و جایز نیست در و نقل ضمه عین بفا از برای آنکه
مطلب ازین دو حصول خفت است و ضمه اثقل است از فتحه و نحو عنق نجوز فیه عُنق و هر اسم
مضموم الفاء و العین جایز است در او اسکان عین از جهه تخفیف و رفع توالی دو ثقیل و
نحو ابل و بلز نجوز فیه ابْل و بلْز و لا ثالث لهما و هر اسمی و صفتی که مکسور الفاء و العین بوده باشد
جایز است [illegible] اسکان عین از جهت تخفیف و رفع توالی دو ثقیل و عبارت و لا ثالث چند
احتمال دارد یکی آنکه ضمیر [illegible] لهما راجع باشد بابل و بلز یعنی اسکان عین در اسماء مکسور الفاء
والعین مخصوص دو اسم است و ثالثی ندارد و مخفی نماند ضعف این احتمال و چه لفظ کتف مشهور است
بانکه اسکان عین در غیر این دو اسم نیز جایز باشد و لا ثالث لهما دلالت دارد بر آن که
در غیر این دو اسم این حالت نباشد پس این دو لفظ متناقضان خواهند بود دیگر آنکه در
غیر این دو قسم نیز این حالت را تجویز نموده اند و در واقع این حال مخصوص باین دو اسم نیست
احتمال دوم آنکه ضمیر راجع باشد باین دو اسم باینمعنی که از اسماء و صفات مکسور الفاء و العین
هر دو نیامده مگر ابل و بلز در اسمی و صفتی دیگر بر این وزن نیامده و این احتمال نیز فاسد است
از چند جهت یکی آنکه این خلاف مخالف واقع است چه اسماء و صفات دیگر بر این وزن آمده اند
نیز چون ابط که نام [illegible] و حلز که [illegible] و [illegible] که صفت بمعنی [illegible] است و
[illegible] مذکور شده دوم آنکه لفظ نحو بنا بر این لغو بلکه مخل است چه شعر است بانکه اسماء و
صفات دیگر نیز باین وزن بوده باشند و توجیه آن باین دو روش که ذکر نحو باعتبار ملاحظه افراد

و نیز چنین است که عضد منحصر شد و نفی ثالث باعتبار ملاحظهٔ افراد خارجیه است بعید در غایت
تکلف است احتمال سیم آنکه ضمیر راجع شود بلغتین در ابل و بلز یعنی سوای کسرهٔ فا و عین
هر دو که لغت اصل است و کسرهٔ فا و اسکان عین که فرع است لغتی دیگر درین دو اسم
نیامده و این احتمال نیز قصوری دارد از جهت آنکه همچنی اختصاص باین دو اسم ندارد بلکه
در مثل عضد و عنق نیز جاری است چه مذکور شد که در ایشان نیز لغتی غیر از دو لغت نیامده و در
از برای این سه احتمال در کلام شراح نیست و دور نیست که مراد مصنف این باشد که ثالثی
از برای تعیین در اسمای مذکوره یعنی عضد و عنق و ابل و بلز نیست باعتبار آنکه ضمیر راجع شود
بمطلق لغتین که در هر یک از اسمای مذکوره [illegible] فعل علی را
لمجی عُسُر و یُسُر و هر اسم مضموم الفا و ساکن العین جایز است [illegible] ضم عین بنا بر مذهب
بعضی از جهة آنکه عسر و یسر بضم سین در قران مجید و کلام فصحا آمده و حال آنکه در اصل وضع
ساکن العین بوده‌اند و دلیل بر آنکه ضمهٔ سین در ایشان اصلی نیست که باسکون بیشتر مستعمل مشهور
و بعضی دیگر در چنین اسم ضم عین را تجویز نموده‌اند عسر و یسر را بالاصالة مضموم العین و سکون
عین را فرع او میدانند و این اظهر است از برای آنکه مطلب [illegible] و این اوزان با اوزان
دیگر فصول تخفیف است و مذهب که سکون اخف است از ضم پس از رو ساکن مضموم جایز
نخواهد بود و عکس [illegible] و ظاهر کلام مصنف آنست که در [illegible] بر سابق جایز نیست
لیکن در فعل بفتح فا و سکون عین بعضی [illegible] اند که اگر عین حرف حلق باشد فتح عین او جایز است
چون شعر و شَعَر و بحر و بَحَر و در امثال اینها نظر [illegible] را عقیده [illegible] که هیچ یک ازین دو کلمه فرع
دیگری نیستند بلکه هر یک لغتی مستقلند و کوفیون مفتوح العین را فرع ساکن [illegible] و
للرباعی المجرد خمسة جعفر و زبرج و برثن و درهم و قمطر و زاد الاخفش [illegible] جخدب [illegible] رباعی

مجرد رباعی پنج باب است اول فَعْلَل بفتح فا و سکون عین و فتح لام اول چون جعفر که در لغت موضوع
بوده از برای نهر صغیر و از و نقل شده بعلمیه دوم فِعْلِل بکسر فا و سکون عین و کسر لام اول
چون زبرج که نام زیور است سیوم فُعْلُل بضم فا و لام اول و سکون عین چون برثن که بمعنی
چنگال شیر است چهارم فِعْلَل بکسر فا و سکون عین و فتح لام اول چون درهم پنجم فِعَلّ بکسر فا
و فتح عین و سکون لام اول چون قمطر که نام ظرفیست که کتاب در آن میگذارند از قبیل صندوق و
امثال آن و زیاده نموده اخفش بر این پنج وزن یک وزن دیگر و آن فُعْلَل بضم فا و سکون
عین و فتح لام اول است چون جُخْدَب بضم جیم و سکون خای نقطه دار و فتح دال بی نقطه
و بای یکنقطه که نام نوعیست از ملخ و سیبویه این وزن را انکار نموده و جخدب را بضم دال
میداند از باب [illegible] نقطه بعضی از محققین برای ترجیح مذهب اخفش گفته اند که عرب میگویند
مالی عنه عُنْدَد بضم عین و سکون نون و فتح دال اول یعنی مرا از و چاره نیست و دال دوم
از برای الحاق است که اگر از برای الحاق نمی بود بایستی که ادغام شود چه هر گاه دو حرف
اصلی در کلمه از جنس واحد و متصل بهم باشند ادغام واجبست بخلاف زاید برای الحاق
پس لازم می آید که باب فُعْلَل ثابت باشد تا آنکه الحاق متصور باشد و اما نحو جندل
و علبط فتوالی الحرکات حملها علی باب جنادل و علابط و این کلام دفع اعتراضی است
که ظاهر از کلام سابق مفهوم گشته و تقریر سؤال آنکه چرا اوزان اسم رباعی را منحصر [illegible]
در پنج باب ساخته و حال آنکه وزن فُعَلِل بضم فا و فتح عین و کسر لام اول نیز آمده چون جندل
که نام زمین سنگستانیست و عُلَبِط بضم عین بی نقطه و فتح لام و کسر بای یکنقطه و طای بی نقطه
که نام [illegible] است و حاصل جواب آنکه این دو اسم از اوزان رباعی مزید فیه اند
و در اصل جنادل و علابط بوده اند و الف از برای تخفیف ساقط شده بدلیل آنکه در کلام

عرب کلمه نیست مشتمل بر چهار حرکت توالی و از سیبویه منقولست که او گفته که دلیل بر اینکه
علبط مقصور علابط است آنست که باستقرا معلوم میشود که هر اسمی که بر وزن فعلل آمده است
بر وزن فعالل نیز آمده چون علابط و هدابد و دوادم در علبط و هدبد و دودم بدانکه بعضی
افرادی دیگر در اسم رباعی آمده که در اینها نیز ناچار است قول بفرعیت چون عرتن
بفتح عین و را و کسر [illegible] نقطه وضم تا و دو نقطه و عرتن بفتح تا نیز و عرتن بفتح عین و سکون را و ضم
تا پس گفته اند که اول [illegible] عرنتن است باسقاط نون و اسکان را و عرتن نام علفیست
و در آن شش لغت آمده و در اصل سه فرع که مذکور شد و وجه ششم فرع تا نیست در این عرنتن
است بر وزن جعفل که اسکان را در او فرع فرع است و بنا بر ثبوت که او از این رباعی
بحث قسمت عقلیه چهل و هشت اند که حاصل میشوند از ضرب [illegible] فا را و بعضی ضم و فتح
و کسر در چهار احتمال عین که ضم و فتح و کسر و سکون اند و بعد ضرب دوازده که حاصل ضرب مذکور
است در چهار احتمال لام اول لیکن باستقرا و تتبع معلوم گردیده که او از این موجوده او منحصر
در پنج و یا ستشی و گویا علت آنکه باقی احتمالات عقلیه در لغت عرب نیامده ثقل اینهاست و
لزوم اجتماع دو ساکن در بعضی و للخماسی المجرد اربعة احتمالات اسم خماسی بحسب اوزان
عقلیه صد و نود و دو است که حاصل میشوند از ضرب چهل و هشت که حاصل ضرب احتمالات
فا و عین و لام اول است در چهار احتمال و لام ثانی لیکن از استقرا معلوم شد که موجود
از اینها همین چهار است اول از آن فعلل فعلل بفتح فا و عین و لام ثانی و اسکان لام اول
چون سفرجل دوم فعلل بکسر فا و سکون عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی چون قرطعب که
نام جانوریست و ابر را نیز گفته اند سیم فعللل بفتح فا و لام اول و سکون عین و کسر لام
ثانی است چون جحمرش که بمعنی زن پیر است چهارم فعلال بضم فا و فتح عین و سکون لام اول

ولم

و کسر لام ثانیست چون جحمرش که بمعنی زن پیر است چهارم فعلالل بضم فا و فتح عین و سکون لام
اول و کسر لام ثانیست چون قذعمل که بمعنی شتر [illegible] است و بعضی در اسم خماسی یک وزن دیگر
اضافه کرده اند و آن فعلالل بضم فا و سکون عین و فتح لام اول و کسر لام ثانیست چون [illegible]
که نام [illegible] است و مثل [illegible] و در آن باید [illegible] پس این [illegible] مزید فیه [illegible] و للمزید فیه
من الخماسی [illegible] علی ابنیة کثیرة ولم یجئ فی الخماسی الا عضرفوط و خزعبیل و قبعثری و قرطبوس
و خندریس عند الاکثر و اسم ثلاثی مزید فیه را بناهای بسیار هست که ذکر تفصیل آنها مناسب این
مختصر نیست و اجمالا در کتب [illegible] زوایده در نسخه [illegible] انشاء الله تعالی و از خماسی مزید فیه پنج بنا بیش نیامده
یکی عضرفوط بفتح عین بی نقطه و سکون ضاد نقطه دار و فتح را بی نقطه و ضم فا و سکون
واو زایده و طا بی نقطه که نام [illegible] است بر وزن فعللول دوم خزعبیل بضم خا نقطه دار
و فتح زا نقطه دار و سکون عین بی نقطه و کسر با یک نقطه دار و سکون یا دو نقطه در زیر و لام
که بمعنی باطل و وزن او فعللیل است سیوم قبعثری بفتح قاف و با یک نقطه و سکون عین و
فتح ثا سه نقطه و را بی نقطه مفتوحه و الف زایده که بمعنی شتر قوی است و شتر [illegible] و نام جانوری
دریائی و بمعنی بزرگ و قوی نیز آمده و صاحب قاموس گفته که الف آن برای تانیث و الحاق
نیست بلکه قسم ثالثست [illegible] و میزان او فعللل است چهارم قرطبوس بکسر قاف و سکون
را بی نقطه و فتح طا بی نقطه و ضم با یک نقطه که نام داهیه و [illegible] است بر وزن فعللول پنجم خندریس
بفتح خا نقطه دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه و کسر را بی نقطه و سکون یا دو نقطه
در زیر زایده و سین بی نقطه که بمعنی شراب کهنه است بر وزن فعللیل و بعضی گفته اند خندریس
از [illegible] مزید فیه است و نون نیز در آن زایده است بر وزن فنعلیل و دلیل بر اصالت
نون آنکه هرگاه حرفی مردد باشد میانه اصالت و زیاده محکوم به [illegible]

این اینکه اسمای دیگر نیز بر این وزن آمده اند چون برفقید که نام شهریست و ورد بیش

که نام خاوند عظیمه است و سلسبیل که بمعنی نرم و روان و نام چشمه ایست در بهشت و

خنفلیق که نام پیرزن فربه است و علطمیس که بمعنی پیرا فتست و قاطیس بزیادتی نون

معارضه نموده اند با وجه اول و گفته اند که هر گاه حرفی مردد باشد میانه اصالت و زیاده

و بر تقدیر دوم آن کلمه نادر باشد پس محکوم به در صورت زیادتی آن حرف است

و جواب این معارضه آنکه حکم بزیادتی آن حرف در صورت مذکوره از جهة زیادتی بنا های

مزید فیه است بر اصول آن مدار و پس حرفی که در خماسی مردد باشد میانه اصالت

و زیادتی باید که حکم شود بزیادتی [illegible] اصالت بدانکه در اصالت [illegible] خماسی مجرد

اختلافی شده میانه ضرعس سنسویه و جمهور [illegible] عقیده [illegible] دو صیغه اند موضوع

ابتدا بر این وزن نه فرع ثلاثی هستند و فراء و کسائی [illegible] فرع ثلاثی میدانند و میگویند

بزیادتی حرفی بر ثلاثی و رباعی حاصل میشود و در زیادتی دو حرف خماسی و در خماسی اتفاق

نموده اند که زاید دو حرف آخر اند و در رباعی فرار اعقیده آنکه زاید حرف آخر و کسائی

گفته که زاید ما قبل حرف آخر است و دلیل بر اصالت این دو وزن فعلال است و حال

آنکه ایشان نیز گفته اند که جعفر بوزن فعلل و شمردل بوزن فعلال است و حال آنکه

ایشان نیز گفته اند که در میزان از حرف زاید تعبیر بلفظ آن زاید میشود مگر در مبدل

از تای افتعال دیگر در صورت تکریر پس بر ایشان لازم می آید که در این دو وزن حرف زاید

نباشد بلکه جمیع حروف اصلیه باشند و احوال الابنیة [illegible] للحاجة کالماضی و المضارع

و الامر و النهی و اسم الفاعل و المفعول و الصفة المشبهة و افعل التفضیل و المصدر و

اسم الزمان و المکان و الآلة و المصغر و المنسوب و الجمع و التعارف [illegible] الابدار

والوکث یعنی احوالی که عارض کلمه میشوند گاه وعروض آنها از راه حاجت وضرورت نیست
به اعتبار آنکه آن حالات موقوف علیه فهم مقصود یا محتاج الیه تکلم اند اول را احتیاج
معنوی می نامند چون ماضی ومضارع وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول وصفه مشبهه
وافعل تفضیل ومصدر واسم زمان واسم مکان واسم آله ومصغر ومنسوب وجمع چه حروف بسیت
که مثلا ازین کلمات بدون این حالات حاصل نمیشود مثلا دلالت کلمه تنهائی بر وقوع
فعل در زمان گذشته وحال واستقبال بدون تعبیر ماضی ومضارع متصور نیست و
ثانی یعنی آنکه موقوف علیه تلفظ وتکلم باشد آنرا احتیاج لفظی میگویند چون التقاء ساکنین
زیرا که تلفظ با ذهب اذهب بدون تحریک یا در کلمه اول متعذر است و در قاضی بعد
از حذف ضمه یا وحصول التقاء ساکنین میان یا وتنوین تلفظ بان بدون حذف یا متعذر
است وهمچنین حکم ابتدا بهمزه وصل محتاج الیه تلفظ است زیرا که ابتدا بساکن محال است
بدون همزه وصلی وحکم وقف نیز محتاج الیه از جهت تلفظ است زیرا که وقف بر متحرک اگرچه
ممکن است لیکن مجوز نیست پس اسکان آخر موقوف علیه تکلم است وقد تکون للتوسع
کالمقصور والممدود وذی الزیاده وکلا هست که عروض احوال از جهة احتیاج نیست مطلقا
نه احتیاج لفظی ونه معنوی بلکه از راه توسعه است یعنی بسیار شدن کلمات چون مقصور
وممدود وذی الزیاده مقصور آنست که در آخر او الف باشد که بعد از و همزه باشد
چون کساء ورداء وذوالزیاده کلمه ایست مشتمل بر حرف زایدی از حروف اصول حرف آن
زایده از حروف زیاده یعنی حروف سالتمونیها باشد یا از غیر آنها چون فرود وفرس و
نوشند و نمانند که هر قصری از راه توسعه نیست بلکه گاهی از راه حاجت وضرورت می باشند
چون فعلل دیدا اسم مفعول معتل اللام از غیر ثلاثی مجرد واسم زمان واسم مکان ومصادر

معتل اللام که بر وزن مفعل یا مفعل بفتح میم یا ضم او و سکون فا و فتح عین بوده باشد چنانکه

و امثال اینها که در بحث قصر خواهد آمد چه قصر درین اسما از راه اعلال است که واجبست

چون معطی و مشتری و مستغزی و مهدی که معطی در اصل معطو بوده بر وزن مکرم واو متحرک ما قبل

مفتوح قلب الف شد و برین قیاس بواقی و همچنین مد نیز گاه جهه حاجت میباشد چون اعطاء

و اشتراء و نظایر اینها چه اعطا در اصل اعطاو بوده واو در طرف بود بعد از الف زایده

قلب همزه شده چون اعطاء شد و اشتراء در اصل اشترای بود یای متطرفه بعد از الف

زایده قلب همزه شد و همچنین ازدیاد حرف نیز گاه ضرور میشود چون زیادات اسم

فاعل و نظایر آن و زیادات الحاق وجه هر یک از اینها برای مطالبی زیاده شده اند

که بدون اینها حاصل نمیشود و شیخ رضی [illegible] باین روش اعتراض کرده [illegible] از احمد یحیی

نقل نموده که او گفته هر زیادتی البته مقصود از وی چیزیست که بدون او حاصل نیست

پس مدعای ما همین صورت است وقد تکون للمجانسة کالامالة که گاه غرض اهل لسان

باینه از راه مجانست میباشد چون اماله ضمه بواو از جهت مناسبت ضمه با واو و اماله

فتحه بالف و کسره بیا از جهه مناسبت چون اماله فتحه میم عماد بکسره بسبب مناسبت کسره

عین که بیشتر از آن واقعست وقد تکون للاستثقال کتخفیف الهمزة والاعلال والابدال و

الادغام والحذف و گاه عروض آن حالات از جهه اینست که کلمه بدون آن ثقیل است

بر زبان چون تخفیف همزه یعنی نقل حرکت او بما قبل و حذف چنانچه گفته میشود و در الاناس ناس

یا قلب او بالف چون ال در اهل و چون اعلال همچو قلب واو و یا متحرک ما قبل مفتوح

بالف در قال و باع و چون ابدال مانند تبدیل واو در وجوه بهمزه و تخفیف [illegible] و چون

ادغام در مد و نظایر آن و چون حذف یا در اعلال قاض مثلا و امثال اینها که [illegible]

در جای

در جای خود بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از بیان احوالات اجمالا شروع
نمود در بیان تفصیل آنها و گفت الماضی للثلاثی المجرد ثلثة ابنیة فَعَلَ و فَعِلَ و فَعُلَ نحو ضَرَبَ و
قَتَلَ و جَلَسَ و قَعَدَ و شَرِبَ و وَمِقَ و وَجِعَ و وَثِقَ و کَرُمَ یعنی ماضی ثلاثی مجرد را سه بنا است یکی
فَعَلَ بفتح فا و عین دوم فَعِلَ بفتح فا و کسر عین سیوم فَعُلَ بفتح فا و ضم عین باید دانست
که احتمالات عقلیه در ماضی ثلاثی مجرد شانزده است زیرا که فاء فعل او یا مفتوح است یا
مضموم یا مکسور یا ساکن و بر هر یک ازین چهار احتمال عین الفعل نیز چهار احتمال دارد و حاصل
ضرب چهار در چهار شانزده است و چون التزام نمودند که فاء الفعل او مفتوح باشد از جهة
ابتدا بساکن [illegible] و ثقل ضمه و کسره است بفتحه پس از شانزده احتمال دوازده احتمال
که حاصل بود از ضرب سه احتمال فا یعنی ضم و سکون و کسر او در چهار احتمال عین الفعل
ساقط است و چهار احتمال باقی ماند که حاصل اند از ضرب فتح فا در چهار احتمال عین یکی
از آنها نیز ساقط شده که فتح فا و سکون عین است تا آنکه لازم نیاید التقاء ساکنین
در صورت اتصال ضمیر مرفوع با وجود آنکه در صورت لام الفعل ساکن میشود پس اگر عین الفعل
نیز ساکن باشد لازم می آید [illegible] و درین اعتراض از دو جهت است یکی آنکه مذکور شد که
فاء الفعل ماضی البته باید که مفتوح باشد و این قاعده کلی نیست چه در ماضی مجهول او
مضموم گاه مکسور میشود چنانچه در مجهول اجوف مانند قیل و بیع و شهد بکسر عین و سکون ها
چنانچه پیش ازین مذکور شد دوم آنکه مذکور شد که عین الفعل ساکن نمی تواند بود و در شهد مذکور
عین الفعل ساکنست و حاصل جواب آنکه حرف یا در حرکات و سکنات اصلیه است که نزد ارباب
این فن صاحب اعتبار اند و کسره و سکون عین در امثله مذکوره عارضی اند و اعتبار ندارند
و مختار گردیدن بنا نمودن ماضی مجهول از اجوف و در شهد است از برای شهد منه

مذکور و اگر گوئی در ماضی مجهول گاه فاء الفعل مکسور و عین الفعل ساکن میشود چون قیل و بیع
دو در مثل و شهد بنابر لغت کسر شین و سکون ها چنانچه مذکور شد میگویم که این کسره و سکون
اعتباری ندارند به اعتبار عروض پس عین الفعل او غیر مضموم العین نباشد و بر تقدیر فتح
و کسر عین الفعل ماضی و مضارع او یا مفتوح العین است و یا مکسور العین یا مضموم العین بحسب
استعمال و فعل یفعل مضارع فعل مکسور العین مضموم العین نیامده پس ابواب ثلاثی مجرد منحصر
است در شش باب اول فعل یفعل بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع چون ضرب یضرب
دوم فتح عین ماضی و ضم عین مضارع چون نصر ینصر سیوم کسر عین ماضی و فتح عین مضارع
چون علم یعلم چهارم فعل یفعل بفتح عین ماضی و مضارع هر دو چون منع یمنع پنجم فعل یفعل بکسر عین
ماضی و مضارع هر دو چون حسب یحسب ششم ضم عین ماضی و مضارع هر دو چون شرف
یشرف و هر یک از پنج باب اول لازم و متعدی آمده اند و باب ششم منحصر است در لازم
و متعدی نیامده پس به اعتبار ملاحظه لزوم و تعدی ثلاثی مجرد یازده قسمت میشود اول
آنکه ماضی مفتوح العین و مضارع مکسور العین متعدی باشد چون ضربه یضربه دوم چنین فعلی
که لازم باشد چون جلس یجلس سیوم آنکه متعدی و مضارع مضموم العین باشد چون قتله
یقتله چهارم آنکه لازم و مضارع مضموم العین باشد چون قعد یقعد پنجم آنکه ماضی مکسور و
مضارع مفتوح العین و متعدی باشد چون شربه یشربه ششم چنین فعلی که لازم بوده باشد
چون فرح یفرح هفتم آنکه فعل ماضی مکسور العین و مضارع نیز مکسور و متعدی باشد چون ومقه
یمقه هشتم چنین فعلی که لازم باشد چون ولی یلی نهم آنکه ماضی و مضارع هر دو مضموم العین
باشند و دانسته شد که این باب منحصر است در لازم چون کرم یکرم و باین نه معلوم اشاره است
نه مثالی که [illegible] ایراد نموده دهم آنکه ماضی مفتوح العین و مضارع نیز بفتح عین و متعدی باشد

چون منعه یمنعه یازدهم اینکه فعلی که لازم باشد چون دفع یفع چون بعض امثله لازم و متعدی آن
ابواب را ایراد نمود پس بهتر آن بودی که دو مثال از برای لازم و متعدی این باب ایراد نماید
تا آنکه جمیع ابواب یازده گانه اشاره شده باشد لیکن بعض متعرض آن نشده به اعتبار آنکه
باب فعل یفعل بفتح عین ماضی و مضارع [illegible] فرع باب فعل یفعل بضم عین مضارع
یا فعل یفعل بکسر عین مضارع است و فتح عین مضارع آن اصلی نیست و للمزید فیه [illegible]
رباعی ملحق بدحرج مثل شملل و حوقل و بیطر و جهور و قلنس و قلسی مراد از مزید فیه ثلاثیست که در آن
حرفی زیاد شده باشد خواه از دیاد آن بجهت الحاق یا تضعیف باشد یا بواسطه وجوه دیگر غیر
از اینها چون افاده معنی زاید بر معنی مجرد و حروف زواید منحصر اند در حروف سألتمونیها مگر
زیادتی که از برای الحاق یا تضعیف بوده باشد که از غیر این حروف هم تواند شد چون را در ثانی
در فرح و با و تای در تجلبب و ثلاثی مزید فیه را بعضی ثبت غیاست که در بعضی از اینها زیادتی
از جهت الحاق بباب دحرج و در بعضی از جهت الحاق بباب تدحرج و در بعضی از جهت الحاق بباب
احرنجم است و در بواقی از جهت الحاق نیست بلکه مقصود از زیاده معانیست که از مجرد معلوم
نمی شود چنانچه تفصیل این معانی را عنقریب مذکور خواهد ساخت و مجموع ملحقات پانزده باب
و آن بیست و پنج باب است از انجمله شش باب ملحق بدحرج است باعتبار توافق مصادر
و سایر تصاریف اینها با مصدر و تصاریف فعلل یکی شملل است که در اصل شمل بود و لام
ثانی در آن زیاده شد از جهت الحاق به دحرج شملل شد یعنی تند شد در رفتن دوم باب
حوقل است که در اصل حقل بود واو در آن زیاد شد و میزان صیغه او فوعل است یعنی ضعیف
و نحیف شد سیم باب بیطر است که بمعنی معالجه چهارپایانست که یا در آن زاید است و
میزان او فیعل است چهارم باب جهور است که واو در وی زاید است و میزان صیغه فعول
است پنجم باب قلنس است که نون در آن زاید است و بر وزن فعلل است ششم

باب قلنسی است بزیادتی الف منقلب از یا و میزان او فعلی است و دلیل بر آنکه این ابواب

از سالها از باب وجرج نیستند آنکه ازین ابواب ثلاثی مجرد بهمین معانی آمده چون تکل و تملل

و سملله و برین قیاس بواقی و درین باب یکحرف زاید است و ملحق بتدحرج نحو تجلبب و تجورب

و تشیطن و ترهوک و تمسکن و تغافل و انهم و از ملحقات هفت باب ملحق اند بباب تدحرج

اول از آنها تفعلل است که لام ثانی زاید است جهة الحاق چون تجلبب یعنی پوشیده

جلباب یعنی چادر را دوم تفوعل است چون تجورب یعنی پوشیده جوراب را سیوم

تفیعل است چون تشیطن یعنی کار شیطان کرد چهارم تفوعل است چون ترهوک یعنی

تکسر و تحیر نمود پنجم تمفعل است چون تمسکن یعنی اظهار ذلت و مسکنت نمود ششم تفاعل است

چون تغافل هفتم تفعلت ... مضعف عین چون تکلم و مثل تمسکین است و در لحوق تدرع

و تمندل و شیخ رضی رحمه الله فرموده که در الحاق تمسکن و تدرع و تمندل بباب تفعلل تحقیق داده است

هرچند که در جمیع تصاریف با تدحرج مساویند زیرا که زیادتی میم درین امثله جهت الحاق نیست

بلکه محض توهم است چه گمان کرده اند که میم مسکین و مدرعه و مندیل فاء الفعل است

از قبیل قاف قندیل و دال درهم و بنابرین از بنهای این امثله را بنا نموده اند و قیاس تسکن

و تدرع و تندل است پس اگرچه این امثله بوزن تمفعل اند حقیقت لیکن بگمان ایشان

بوزن تفعلل است و درین هفت باب دو حرف زاید اند و ملحق باخر نحو افعنسس و اسلنقی

و دو باب از جمله ملحقات ملحق اند بباب احرنجم یکی باب افعنسس یعنی برآمد سینه و فرو رفت

پشت او و دیگری باب افعنلی است چون اسلنقی یعنی بر پشت خوابید و درین دو باب

حرف زاید است اگر گوئی چه فرق است میان افعنسس و استخرج که اول را ملحق باحرنجم میدانی

نه ثانی را و حال آنکه استخرج نیز در وزن با احرنجم مشترکست جواب میگوئیم که مراد از وزن

همین موازنه حرکات و سکنات و عدد حروف نیست بلکه در موازنه معتبر است که فاء الفعل و

عین الفعل در وقوع در موضعی باشد که در اصل در آن موضع واقع شده اند و درین معنی اقعنسس
با احرنجم شریک نیست چه همزه در آخر احرنجم همزه زاید است و در اقعنسس نیز زاید است و بعد
از همزه حینانحه در آخر نجم فا الفعل و عین الفعل واقع شده در اقعنسس نیز چنین است بخلاف
استخرج که بعد از همزه زاید فا الفعل و عین الفعل نیست بلکه سین زاید است و بعد از آن
فا الفعل و عین الفعل واقعند و از جهت اکرم ملحق مدحرج نیست با آنکه در هیات صوری
مشترک اند و از جمله ملحقات این باب افعنلل است بکسر همزه و سکون فا و فتح عین
و سکون نون و فتح هم و لام و به اعتبار ندرت مذکور نگردیده است و غیر ملحق نحو اخرنجم
و حرنجمت و قائل و اطلق و اقتد کرو استخرج و احرنجمت و اشهابت و اغدودن و اعلوط
و ده باب باقی از ابواب ثلاثی مزید فیه ملحق برباعی هستند هرچند بعضی از آنها بر وزن
رباعی اند باعتبار آنکه شرایط الحاق در آنها مفقود است اول باب افعال است ماضی
او افعل بفتح همزه و سکون فا و فتح عین و مضارع او یفعل بضم یا و سکون فا و کسر
عین چون اخرج یخرج اخراجا دویم باب تفعیل است و ماضی او بر وزن فعل بفتح فا و
تشدید عین و مضارع او بر وزن یفعل بضم حرف مضارعه و فتح فا و کسر عین مشدده
است و مصدر او بر وزن تفعیل و تفعله آمده چون صرف یصرف تصریفا و جرب یجرب تجربة
سیوم باب مفاعله است و ماضی آن بر وزن فاعل است بفتح عین و مضارع او بر وزن
یفاعل بضم حرف مضارعه و کسر عین است و مصدر او بر وزن مفاعله بضم میم و فتح
عین و فعال بکسر فا و فیعال بزیادتی یای بعد از فا چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و
قیتالا و درین سه باب یک حرف زاید است چه در باب افعال پیش از فا و در باب تفعیل
حرفی از جنس عین الفعل بعد از عین و پیش از لام و در باب مفاعله الفی بعد از فا و قبل

از عین زیاده شده چهارم باب انفعال بکسر فا و ماضی او بر وزن انفعل بکسر همزه و سکون
نون و فتح فا و عین است و مضارع آن [illegible] و مضارع آن بر وزن ینفعل بفتح
حرف مضارع و سکون نون و کسر فا و عین است چون انطلق ینطلق انطلاقا پنجم باب
افتعال است ماضی او بر وزن افتعل و مضارع آن بر وزن یفتعل بفتح حرف مضارع و کسر
عین است چون اقتدر یقتدر اقتدارا و در هر یک ازین دو حرف زاید است که همزه و تا است
پیش از فا همزه و ثانی بعد از فا و قبل از عین ششم باب استفعال و ماضی او استفعل است
و مضارع او یستفعل است بفتح حرف مضارع و سکون سین و فتح تا و سکون فا و کسر عین
است چون استخرج یستخرج استخراجا هفتم باب افعلال است بکسر همزه و سکون فا
و کسر عین و لام مخففه و ماضی او افعل است بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و لام مشدده
و مضارع یفعل بفتح حرف مضارع و سکون فا و فتح عین و لام مشدده است در آخر چون
اشهب یشهب اشهبابا و درین باب دو حرف زاید است که آن همزه و لام ثانیست پس
این باب نیز با باب انفعال مشترکست در شکل زاید در ان دو حرفست پس مناسب آن بود که مثل
مثال انرا مقدم دارند بر مثال باب استفعال لیکن بجهت مناسبت یشهب اشهباب را موخر داشت
هشتم باب افعیلال است و ماضی او افعال بکسر همزه و سکون فا و لام مشدده است و مضارع
او یفعال بفتح حرف مضارع چون اشهاب یشهاب اشهیبابا نهم باب افعیعال است و ماضی او
افعوعل بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و سکون واو و در میان دو عین و مضارع او یفعوعل بفتح
حرف مضارع و فتح عین اول و کسر عین ثانی چون اغدودن یغدودن اغدیدانا دهم باب افعوال است
بکسر همزه و سکون فا و کسر عین و واو مشدده و مضارع او یفعول بفتح حرف مضارع و سکون فا و
فتح عین و کسر واو مشدده چون اعلوط یعلوط اعلواطا و در هر یک ازین سه باب با باب استفعال

سه حرف زاید اند چه در باب استفعال همزه و سین و تا پیش از فا و در باب افعیلال همزه پیش
از فا و الفی بعد از عین و پیش از لام و لامی [illegible] زیاده اند و در باب افعلال همزه پیش
از فا و یایی بعد عین و پیش از لام و عین ثانی زیاده شده اند و در باب افعوال همزه پیش از فا
و دو واو قبل از لام و بعد از عین زیاده شده و استکان قیل افتعل من السکون فالمد شاذ و
وقیل استفعل من کان فالمد قیاس و در لفظ استکان دو قول است بعضی گفته اند که از باب افتعال است
و بر وزن افتعل و مصدر مجرد او سکون است و در اصل استکن بوده فتحه جهت اشباع بدل بالف شد
و لزوم مد بسبب اشباع خلاف قیاس است چه اشباع در همه موضع مزد نیست و بعضی گفته اند
از باب استفعال است سه حرف زاید اند چه در باب استفعال همزه و سین و تا پیش از فا و
در باب افعیلال همزه پیش از فا و الفی بعد از عین و پیش از لام و عین ثانی زیاده شده
آخر در اصل استکون بوده و مصدر مجرد او کون یا کین است و کون بمعنی حدوث و کین بفتح
کاف و سکون یا ر دو نقطه در زیر گوشت اندرون فرج است و این مثل بجهت [illegible] نرمی
پس معنی استکان اینست که خود را ذلیل و نرم گردانید یا او را گونه خلاف کون اول حاصل شد
چنانچه میگویند استحال در وقتی که متغیر شود از حالی بحالی دیگر و بنا بر این مد قیاس خواهد بود و
حرکت واو نقل شده بما قبل و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شد و چون مصنف
فارغ شد از بیان ابواب ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه بیان می نماید معانی بعضی این ابواب را و
میگویند که فَعَلَ لمعانٍ کثیرة و باب المغالبة یبنی علی فعلته افعله نحو کارمنی فکرمته اکرمه الا باب
وعدت و لبعث و رمیت فانه افعِله بالکسر و عن الکسائی فی نحو شاعرنی فشعرته بالفتح چون
فعل بفتح فا و عین اخف بناهای افعال و بیشتر از همه مستعمل است لاجرم این وزن اختصاص
ببعضی معانی ندارد بلکه در جمیع معانی ابواب مستعمل میشود چنانچه در بیان معنی انسخ میگویند

صار حجرا و بر قیاس و از جمله خصایص فعل است باب مغالبه و مراد از باب مغالبه فعلی را است
از باب مجرد مذکور و بعد از صیغه مفاعله که مستعمل گرده باشد آن فعل تفاعل غالب و دلالت کند
بر آنکه فاعل او در این فعل با فاعل دیگر که مشارک اوست درین فعل غالب است چنانچه
گفته میشود ضاربنی زید فضربته یعنی مضاربه از من و زید واقع شد و هر یک دیگری را زدیم
و من غالب آمدم در زدن بر آن و معنی اختصاص او با این باب است که بعد از صیغه مفاعله برای
دلالت بر معنی تغیر فعل بفتح عین مذکور میشود و اگر بصیغه ماضی تعبیر شود خواه فعل صحیح باشد
و خواه معتل و خواه مجرد او برین وزن آمده باشد و خواه نه مثلا میگویی فسارنی ففرسته و کارمنی
فکرمته با آنکه کرم بفتح عین نیامده بلکه مضموم العین است پس در باب مغالبه کرم نقل میشود از فعل
مضموم العین بفعل مفتوح العین و در [illegible] و در معتل الفاء میگویی واعدنی فوعدته و در معتل العین باعنی
فبعته که بعت بر وزن فعلت بفتح عین است چه در اصل بیعت بفتح یا بوده یا متحرک ما قبل
مفتوح قلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین حذف و بعت شد بفتح با و در معتل اللام میگویی رامانی
فرمیته و گاه بعد از صیغه مفاعله در باب مغالبه فعل مضارع مذکور میشود و درین صورت تعبیر
بلفظ افعل بضم عین میشود مطلقا خواه مضارع مجرد او مضموم العین بوده باشد یا مفتوح و
مکسور العین درین باب نقل میشود بمضارع مضموم العین مگر در باب وعدت و بعت و رمیت
یعنی در مثال واوی و اجوف یائی و ناقص یائی که ماضی اینها مفتوح العین بوده باشد حرکت
دیگر در آن جایز نیست و در باب مغالبه دانسته شد که ماضی این ابواب مفتوح العین است
پس گفته میشود واعدنی فوعدته اعده و باعنی فبعته ابیعه و رامانی فرمیته ارمیه و از کسائی
منقولست که او در مغالبه فعلی که عین الفعل یا لام الفعل او حرف حلق بوده باشد مضارع را بفتح العین
می نماید باعتبار ثقل حرف حلق و خفت فتحه پس فتح عین موجب تعادل میشود بین او میگوید شاعرته اشعره

قعسره اسعره بفتح عین در هر دو وجمهور ثقات از منع نموده اند از جهت آنکه مضموم العین در مثال
ونظایر آن بسیار آمده وچنانچه ابو [illegible] حکایت نموده شاعر ته قسعوره اسعره وفاخره فخره افخره
بضم عین وحاء در مضارع بدانکه علت استثنای انواع مذکوره را بر وجه مذکور شیخ رضی رض
ایراد نموده بنا بر آن لازم می آید که مثال یایی غیر مستعمل بوده باشد وگفته شود یاسر لی فیسر بهم
الیسره بفتح سین در ماضی وکسر آن در مضارع ونقل آن با یسر مضموم العین جایز نبوده باشد
بلکه عدم جواز در یایی اولی بوجوه باشد از عدم جواز در واوی زیرا که شیخ خود در بحث
مضارع تصریح نموده به التزام کسر عین در مضارع فعل مفتوح العین در مثال یایی ودر مثال
واوی تصریح بالتزام کسر نموده تا آنکه میتوان گفت که کسر عین در واوی قیاس ملتزمی نیست
گر کسر آن جایز نبوده باشد چه در وضع بعضی بفتح عین در هر دو تصریح نموده اند شیخ وغیر آن
با آنکه مضارع در اصل مکسور العین بود و بواسطه مناسبت حرف حلق مفتوح شد پس چه میشود
که از جهت مبالغه نیز مضموم شود وپس تخفیف مثال بواوی چنانچه ظاهر کلام رضی وشیخ است
صورتی ندارد وگویا از جهت بعضی از شراح چون جاربردی وشیخ نظامی مثال را اعم از واوی
ویایی گرفته اند که باب مغالبه چنانچه شیخ رضی رضی الله عنه تصریح نموده قیاسی نیست بلکه موقوف
بسماع است واز سیبویه نیز نقل نموده که در هر یایی این جایز نیست وگفته که جایز نیست که
بگویی نازعنی فرعته اترعه بضم را در مضارع بسبب ثقل واز غیر او نیز نقل نموده پس بنا بر آن
اگر استثنای از مثال واوی بواو موقوف وناقص یایی دست [illegible] استغراق هم انسب است از آن

تعلیل مذکور وفعل یکثر فیه العلل والاحزان واضدادها کسقم ومرض وحزن وفرح ومجی الالوان

والعیوب والحلی کلها علیه وقد جاء ادم وسمر وعجم وحمق وعجف وخرق ورعن بالکسر والضم و
وزن فعل بکسر عین دلالت میکند همها ور بر بن الافراد می آید چون سقم ومرض وحزن وفرح

دروی وشعب وسهک ومکو وعشر وشکس وجزی وگلوان چون کدر وشهب واد وحلبها
نیز ازین باب می آید ومراد از حلیه علامتی است [illegible] اعضای حیوان که بدیده ادراک او
توان نمود چنانچه شکافتن لب گفته میشود شتر ودر شکسکی گفته میشود هضم وکاه میشود
از فعل مضموم العین نیز دلالت میکند بر عیبها ورنگها وحلیها چون ادم یعنی گندم گون شد
وسمر یعنی سبز چهره شد وعجز یعنی عاجز شد در تکلم وحمق یعنی احمق شد وعجف یعنی لاغر شد
وحرق یعنی کهنه شد ورعن یعنی احمق شد که درین مثله ضم آن وکسران هر دو آمده ودو مثال
اول دلالت دارند بر لون وبواقی دلالت دارند بر عیوب واخر دلالت دارد بر حلیه اگر
رعونت بمعنی نرم بدن آمده باشد وگاه غیر این باب نیز دلالت میکند بر الوان چون
ابیض واسود واحمر واصفر وازراق واخضار واین باب هر گاه از برای الوان وعیوب
وحلی باشد لازم است وفعل لافعال الطبایع ونحوها کحسن وقبح وصغر وکبر فمن ثم کان
لازما بنای فعل بضم عین غالبا از برای دلالت بر افعالیست که لازم طبایع است چون
حسن وقبح وکوچکی وبزرگی وامثال اینها وگاه مستعمل میشود در غیر خلقی در صورتی که دوام
داشته باشد چون طهر ومکث وصغر وکبر ونظایر اینها واز جهت این باب همیشه لازم
است وهرگز متعدی نیامده چه افعال خلقیت از طبیعت بدیگری سرایت نمیکند وچون
در ینمقام چند اعتراض دارد وبود مصرا اشاره بدفع آن نمود واول آنکه این باب گاه متعدی
می آید چنانچه در کلام بعضی از فصحا واقع شده اجنبک الدار مصر جواب گفته وشد رحبتک
الدار ای رحبت بک یعنی تعدیه رحبت بضمیر خطاب بیواسطه حرف جر شاذ است وخلاف
قیاس است ورحبت در اصل رحبت بک بود بسبب کثرت استعمال با حذفا وبعضی
جواب گفته اند که این تعدیه باعتبار تضمین معنی وسع است واز برای جواب گفته کراد

فضه بن سیار است و قول او در باب بلاغت حجت نیست و اعتراض ثانی آنکه سده متعدی بنفس است اتفاقا و حال آنکه مضموم العین است چه کسائی تصریح نموده و گفته که در اصل سوده بفتح سین وضم واو نقل شده ضمه عین الفعل بفا بعد از اسقاط فتحه آن التقاء ساکنین شد میانه واو و دال و واو بالتقاء ساکنین بیفتاد سده شد و بعض از این اعتراض جواب گفته و گفته که واما باب سدته فالصحیح ان الضم لبیان ثبات الواو لا للنقل یعنی ضم عین سده نمو و سند منع آنکه هرگاه وزن فعل بعد از اعلال مشتبه شود قاعده حمل او ست بر صحیح و چون فعل صحیح مضموم العین متعدی نیامده پس معلوم میشود که این فعل متعدی مضموم العین نیست بلکه مفتوح العین است و در اصل سودته بود بفتح واو و واو متحرک ماقبل مفتوح قلب الف شد و به التقاء ساکنین بیفتاد سدته شد بفتح سین بعد از آن سین مضموم شد تا آنکه دلالت کند بر آنکه محذوف واو است نه یا چون قلت که در اصل قولت بوده و قاف بعد از اعلال جهة دلالت بر واو محذوف مضموم شد و بعضی از محققین در بیان مضموم شدن سین در سودته بفتح سین وجه دیگر ایراد نموده اند و حاصلش آنکه چون میدانستند که بعد از قلب واو متحرک ماقبل مفتوح بالف و حذف آن بالتقای ساکنین سدته میشود و معلوم نمیشود که اجوف واوی بود یا یائی لهذا پیش از اعلال نقل نموده اند سودت را از باب فعل بفتح عین بباب فعل بضم عین سودته شد بضم واو بعد از آن ضمه واو بماقبل نقل شد و واو به التقاء ساکنین بیفتاد سدته شد بضم سین و مصنف چون ماضی باب ... نبود به اعتبار آنکه نقل یا فعل از بابی ببابی دیگر متضمن مخالفت آن فعل است با اصل خود لفظا و معنی لفظا ظاهر است و معنی زیرا که معنی ابواب مختلف میباشند از آنجمله در مقام لازم بودن منقول الیه و متعدی بودن منقول منه است لهذا گفت که صحیح نیست که ضمه سین از جهة بیان محذوف است نه باعتبار نقل عین الفعل

خواه گویند که مضموم العین بوده مثل اصل و نقل ضمه شده گو عین بفا چنانچه بعضی گفته اند
و مرلو را از باب شدت هر اجوف واویست که مضموم العین بوده باشد و بعد از اعلال
فاء الفعل او مضموم شده باشد چون قلت و صنت و نظائر اینها و خفات واو در اصطلاح
معتل واوی را گویند و معتل یائی را نبات یا میگویند کذلک باب بقیته و همچنین کسره فا
در لغت و نظایر آن یعنی هر اجوف یائی معتل العین از برای دلالت بر یای محذوفه است
چه لغت در اصل بیعت بوده یا متحرک ماقبل مفتوح قلب الف شد و به التقای ساکنین بعد
لغت شد بفتح با را کسره دادند جهت آنکه دلالت کند بر آنکه عین الفعل یا است نه واو
لعب شد و علت کسره با نقل حیث نیست از فعلت مفتوح العین بفعلت مکسور العین پس
معلوم شد که در اجوف واوی در قلب و نظایر آن فا را ضمه باید داد و در یائی چون بعت
و اشتباه آن باید کسره داد تا آنکه فرق بوده باشد میانه اجوف واوی و یائی و چون
برین قاعده نقضی وارد بود مثل نصفت که حا با کسر مکسور است با آنچه اول واویست و ثانی
یائی پس بنا برین قاعده بایستی که حا مضموم شود یا مکسور تا آنکه فرق میانه واوی و یائی
حاصل شود و حال آنکه هر دو مکسور فا مشتبه کنند و از اینجا توهم نموده اند بعضی که حرکت فا در اجوف
از برای بیان واوی و یائی نیست بلکه به اعتبار نقل است و چنانچه مذکور گردیده در باب
شدت معم جواب گفته که در اجوف باب خفت و هبت بیان البنیة و ملخص جواب آنکه
در باب خفت و هبت یعنی اجوف واوی و یائی که بر وزن فعل بکسر عین بوده باشد مخالفت
آن قاعده نموده اند و حرکت عین در [illegible] ننموده اند از جهت رعایت بنای فعل چه کسره
خا در خفت وجهی ندارد بغیر از نقل کسره عین الفعل تا پس معلوم میشود که بنای آن بکسر
عین است چنانچه در اجوف واوی از فعل بضم عین چون صنت و نظایر آن فاء الفعل مضموم

میشود و بسبب نقل ضمه عین با و تا آنکه دانسته شود مضموم العین بوده و قاعدهٔ مذکور یعنی
مضموم شدن فاء الفعل در اجوف واوی و مکسور شدن آن در یائی از برای بیان واوی
و یائی مخصوص به اجوف مفتوح العین است و فرق میانهٔ آن با شدت یعنی اجوف واوی
مفتوح العین و باب حسبت یعنی اجوف واوی مکسور العین در اینکه اینجا رعایت بنا میکنند
و در اینجا رعایت واوی و یائی اینست که در باب شدت اگر فا مضموم بسود برای بیان
واو و سودت را بنا بر قاعده اعلال نمایند و بعد از اعلال شدت بفتح سین گویند نه بنای
کلمه دانسته میشود و نه واوی بودن او چه دانسته نمیشود که مفتوح العین است یا مضموم
العین و عین الفعل محذوف واو است یا یا پس فاء الفعل را ضمه میدهند تا آنکه دانسته شود
که واو است تا یک غرض حاصل شود بخلاف باب حسبت که ممکن است در رعایت واوی
بودن با این روش که فا مضموم شود چنانچه در باب شدت دانسته شد چون رعایت
بنا اهم بود از رعایت بودن او واوی باعتبار آنکه اول دخل در معنی کلمه دارد بسبب آنکه
بنا ها در معانی مختلفه چنانچه دانسته خواهد شد ثانی که واوی بودن است تعلق بلفظ دارد
و پس در رعایت معنی بالبدیهه اهم است از رعایت لفظ از این جهت در آن رعایت بنا
نموده اند و برین قیاس در باب حسبت نیز نقل حرکت عین بفا میشود جهت رعایت بنا.

وأفعل للتعدية غالبا نحو أجلسته وللتعريض نحو أبعته وللصيرورة نحو أغدّ البعير ومنه أحصد

الزرع ولوجوده على صفة نحو أحمدته وأبخلته وللسلب نحو أشكيته وبمعنى فعل نحو قلته وأقلته وسائر
دانست که در فرید ضمه اگر زیاده از جهت الحاق باشد غالبا غرض از ازدیاد نقلی خواهد بود
چون توسعه در الفاظ و گاه غرض معنوی بآن تعلق میگیرد چنانچه در باب تفعل بعضی از
فواید معنوی مذکور خواهد شد تا آنکه او از جمله لواحق باب تدحرج است و در غیر الحاق

ناچار است از عرض معنوی و از انجمله شش معنی که از برای باب افعال نقل می نماید
اول تعدیه فعل بمفعول و این معنی غالبست در این باب پس اگر منقول از مجرد لازم بوده باشد
متعدی بیک مفعول است چون ذهب زید و اذهب زیدا و اگر مجرد پس متعدی بمفعول
شود او متعدی بدو مفعول میشود چون لزمته و الزمته و اگر آن متعدی بدو مفعول شود این
متعدی بسه مفعول می شود چون علمت زیدا قائما و اعلمت زیدا عمروا قائما و اگر فعل مجرد لازم
و متعدی هر دو آمده باشد چون فتن و فتنه و حزن و حزنه پس باب افعال منقول از لازم
اش خواهد بود و متعدی بیک مفعول میشود و منقول از متعدیش نیامده تا آنکه متعدی
بدو مفعول شود چون افتنته و احزنته که بمعنی فتنه و حزنه آمده اند و گاه میشود که باب
افعال متعدی نیست و مجردی از برای او نیست بلکه ماخوذ از اسم جامد است چون اذهب
زیدا که مشتق از ذهب بمعنی طلاست و بمعنی حطبته و اذهب است و گاه این باب
بمعنی گردانیدن مفعول نفس اصل فعل می آید چون احببت الشی یعنی حطبته و دوم از معانی
این باب تعریض است و آن در آوردن مفعول است در معرض اصل فعل مانند ابعته یعنی
در آوردم او را در معرض بیع سیم از معانی این باب دلالت اوست بر گردیدن فاعل
صاحب چیزی و آن چیز ما شتق منه اوست چون الحم زید یعنی گردید زید صاحب لحم و
اطفلت هند گردید صاحب طفل و اغدة (؟) البعیر یعنی گردید شتر صاحب غده و آن گرهیست
در میان گوشت و با آن چیز صاحب مشتق منه است نه خودش چون اجرب الرجل یعنی گردید
آن مرد صاحب شتری که آن صاحب جرب است و نزدیک بمعنی صیرورة و اگذاشت دخول
فاعل در وقت مشتق منه چون احصد الزرع یعنی داخل شد زراعت در وقت حصاد و
وقت درو آن رسید و ازین مقوله است اصبح زید و امسی یعنی داخل شد در وقت

دوم

صبح و شام و بمعنی نزدیکیست بمعنی صیرورت باعتبار انکه دخول وقت مشتق منه مستلزم قرب حصول
اوست و ازین جهه بعضی این را از مقوله صیرورت شمرده اند صیروره اثرا ما دلالت بر حصول
مشتق منه میکند و بعضی انرا مقابل صیروره انداخته و جیوکه اشیر نامیده اند و این اسم مشتق
از حین بمعنی وقتست و نیز از مقوله صیروره است دخول فاعل در مکان مشتق منه چون انجد
زید و اجبل یعنی زید در نجد و جبل شد و از بمقوله است وصول بعددی که مشتق منه است
چون اعشر والتسع والف یعنی رسید بده و نه و هزار چهارم از معانی این باب یافتن فاعل
اوست مفعول انرا بر صفت که مشتق است از اصل این فعل و این صفت بمعنی مفعولست اگر
اصل آن فعل متعدی باشد چون احمدته یعنی یافتم او را محمود و بمعنی فاعل است اگر اصل
فعل لازم باشد چون ابخلته یعنی یافتم او را بخیل پنجم از معانی این باب ازاله اصل فعل است
از مفعول او چون اشکیته یعنی رفع شکایت از و نمودم ششم از معانی این باب افاده
معنی فعل است و چون زیادتی لامحاله از جهت فایده میباشد پس هرگاه زاید بر معنی
فعل نشود البته ازدیاد همزه افعال جهت تاکید خواهد بود و چون قلته بکسر قاف و بضم تا
که صیغه متکلم است از قال البیع یقیله یعنی فسخ بیع نمودم و اقلته که صیغه متکلم است
از باب افعال و بمعنی قلته است و بدانکه این باب گاه از برای معانی دیگر می آید و بنا بر ندور انها
متعرض انها نشده و چه گاه بمعنی دعا آمده چون اسقیه یعنی دعا کردم او را از برای سقیا ک
الله و چون افطر و اشد در فطرته تا فطر و بشرته فابشر که مطاوع فطر و بشر اند و فعّل للتکثیر
غالبا نحو غلّقت و قطّعت و جوّلت و طوّفت و موّت المال و للتعدیة نحو فرّحته و منه فسّقته و للسلب
نحو جلّدت البعیر و قرّدته و بمعنی فعل نحو زلته و زیّلته و بمعنی تفعل از برای چهار معنی آمده اول افاده
تکثیر و این معنی غالب است در او و مقصود از تکثیر یا تکثیر فاعل یا مفعولست و این در صورتیست که

مجردش متعدی باشد چون علقت الابواب وقطعت الاشجار یعنی درهای بسیار را
بستم و درختان بسیار را قطع کردم و یا مقصود تکثیر اصل فعل است چون جولت وطوفت
یعنی جولان بسیار و طواف بسیار نمودم و یا مقصود تکثیر فاعل است چون موتت الابل
یعنی مرگ میان حیوانات افتاد و حیوان بسیار تلف شد و این دو احتمال در صورتیست که
اصل فعل لازم باشد چون جال وطاف ومات دوم از معانی او تعدیه است پس اگر مجرد
او لازم باشد بسبب نقل باین باب متعدی بیک مفعول میشود و فایده آن همان تکثیر است
چنانچه در علقت وقطعت دانسته شد و اگر مجرد او متعدی به مفعولست لیکن در مجردش
مفعول ثانی محمول میتواند شد بر مفعول اول و بعد از نقل محمول نمی تواند شد چون علمت زیدا
فقیها و علمت زیدا الفقه و این باب متعدی بسه مفعول شده اند نیامده مگر از راه حمل فعل
بر افعل چون حدثت وخبرت زیدا عمرا قاعدا که متعدی بسه مفعول شده اند از جهة حمل
با حدثت و اخبرت و این مفعولست فسقت زیدا فایده تضعیف در آن تعدیه است
چون فسق در اصل لازم است و بسبب تضعیف متعدی بمفعول شده و معنی آن نیست
که جعلته فاسقا فی نظر الخلق و این معنی لازم معنی حقیقی اوست چه معنی حقیقی او آنست که نسبت
فسق بان دادم و لازم دارد فاسق گردانیدن آنرا در نظر خلایق و از اینجهت صلفته و سفهته
و تکلفت نحو فرحته و فسقته و بعضی گفته اند که تضعیف در فسقته از جهة تعدیه نیست بلکه از برای
نسبت مفعولست به اصل فعل و آن قسم معنی را قسم علی حده شمرده اند سیوم از معانی این باب
سلب است یعنی ازاله اصل فعل از مفعول چون جلدت البعیر یعنی کندم پوست را از شتر و قردته
یعنی کندم کنه را از آن چهارم از معانی این باب بمعنی فعل مجرد است چون زیلته که بمعنی زلته است
یعنی فرقته بدانکه این باب بسیار گاه بمعنی دعا و نفرین می آید و بعلت ندرت مذکور نشده چون

سفه وجدعنه وعقرته یعنی با او کفتم بیالک وجدعا لک وعقرا لک دار برای کردیدن اصل
فعل نیز می آید چون روض الکان تنجر صار روضا وعجزة المراة کو شیت وعونت یعنی آن زن
عجوزه وعونه وعوان شد و بمعنی کردانیدن فاعل ومفعول را برای مخوی که هست در واقع نیز
آمده چون سبحان الذی ضوء الاضواء وکوف الکوجه وبصر البصره یعنی منزه است خداوندی که
روشنیها را کردانید با این روشنی که در واقع هستند یعنی روشنی را روشنی کردانید و کوفه را
کوفه و بصره را بصره ساخت و کاه این بنا می آید از برای وقوع فعلی در شی منه او چون
صبح زید یعنی آمد در وقت صباح قایل شد یعنی رفت در وقت ناجره که نیم روز است و مسی
وعشی یعنی در وقت کاری کرده کاه بمعنی رفتن بسوی موضعی که عبارت او مشتق منه است
نیز می آید چون کوف وغور وغور یعنی بسوی کوفه ومغاره وغوره و از جهة معانی دیگر نیز
آمده که بعبارت ندرت وعدم ضبط مذکور شده اند و فاعل لنسبة اصلها الی احد الامرین متعلقا
بالاخر للمشارکة صریحا فیجی العکس ضمنا نحو ضاربته وشارکته ومن ثم جاء غیر المتعدی متعدیا والمتعدی
الی واحد مغایر للفاعل متعدیا الی اثنین نحو جاذبته الثوب بخلاف شاتمته و بمعنی فعل نحو سافرت و با
فاعله یعنی برای فاعله از برای سه معنی آمده یکی اکثر افاده کند صریحا نسبت اصل فعل را بیکی از دو
چیز در حالتی که تعلق بدیکری نیز داشته باشد از جهت مشارکت این دو چیز با هم در آن اصل
پس ضمنا افاده خواهد کرد نسبت اصل فعل را بدیکری در حالتی که متعلق بعمرو بوده باشد
با و ضمنا افاده میکند نسبت ضرب را بعمرو در حالتی که متعلق بزید بوده باشد و چون این
افاده میکند مشارکت دو چیز را در صدور اصل فعل از هر یک با تعلق او بدیکری اگر فعل
بود لازم نقل شود باین باب متعدی میشود چه تعلق فعل بدیکری عبارت از تعدیه است
چون کارمته که در اصل کرم لازم بود و بسبب نقل بکارمته متعدی شد و اگر اصل مجرد این

متعدی باشد به مفعول مغایر فاعل صریح این باب بعد از نقل متعدی بدو مفعول میشود و مراد
از مغایرت آنست که از جنس او نباشد و قابلیت ... قابلیت ضمنی داشته باشد چون جاذبت
زید الثوب که مجرد این یعنی جذبت الثوب متعدیست بمفعول که صلاحیت مشارکت فاعل جذب
در جذب ندارد پس واجبست بعد از نقل از زیاد مفعول دیگر از جنس مفاعل یعنی فاعل صریح
این باب آنکه قابلیت مشارکت با او در اصل این فعل داشته باشد و آن در مثال مذکور
زید است بخلاف آنکه هرگاه مجرد متعدی بمفعول باشد که قابلیت مشارکت مفاعل
داشته باشد که درینصورت بعد از نقل نیز متعدی بیک مفعولست و مفعول دیگر در کار نباشد
چون شاتمت زیدا که در اصل شتمت زیدا و چون مفعول او یعنی زید از جنس مفاعل یعنی متکلم
است و صلاحیت مشارکت با او در شتم دارد بعد از نقل احتیاج بمفعولی دیگر نیست دوم
از معانی این باب معنی تکثیر است پس درینصورت بمعنی فعل مشدد عین خواهد بود چون
ضاعفت الشیء که بمعنی ضعّفته است و ناعمه الله که بمعنی نعّمه است یعنی بسیار نموده اضعاف
و امثال او را و بسیار گردانید خدای تعالی نعمتهای خود را برای او سیوم از معانی این باب
معنی فعل مخفف عین است چون مسافرت که بمعنی سفرت است یعنی بیرون رفتم بسفر
بدانکه این باب نیز بواسطهٔ دلالت بر گردانیدن چیزی را صاحب اصل او می آید چون راعنا
سمعک یعنی بگردان گوش خود را صاحب رعایت و عافاک الله یعنی بگرداند ترا خدای
عزوجل صاحب عافیت و تفاعل لمشارکة امرین فصاعدا نحو تشارکا و من ثم نقص مفعولا
عن فاعل و لیدل علی ان الفاعل اظهر ان اصله حاصل له و هو منتف عنه نحو تجاهل و تغافل
و لیدل علی معنی فعل نحو توانیت و مطاوع فاعل نحو باعدته فتباعد و جای تفاعل از برای چهار
معنی آمده یکی افادهٔ مشارکت دو چیز یا زیاده در اصل فعل صریحا و ضمنا چنانکه در باب

مفاعله مفهوم میشود و همچنین مقصود ازین باب همین بیان مشارکت دو چیز است در فاعلیت و تعلق
فعل بمفعول مقصود نیست فقط چنانکه در باب مفاعله بود چون تشارک زید و عمرو فی المال یعنی زید
و عمرو شریک شدند در مال و تقابل زید و عمرو و بکر و خالد یعنی با هم شریک بودند در مقابله و از جهت
که مقصود ازین باب همین مشارکت چند چیز است در اصل فعل و تعلق بمفعول مقصود نیست
فقط همیشه این باب کمتر است در تعدیه بمفعول از باب مفاعله بیک مفعول پس اگر فاعل
متعدی بمفعول واحد است تفاعل لازم است چون ضارب زید و عمرو را و تضارب زید و عمرو
و اگر آن متعدی بدو مفعول است این متعدی بیکی است چون جاذبه الثوب و تجاذبناه و تحقیق
انجام آنکه این باب و باب مفاعله شریکست در دلالت بمشارکت دو چیز در فاعلیت
اصل فعل و مفعولیه آن فی الجمله لیکن فاعل صریحا دلالت میکند بر فاعلیت احدهما و مفعولیه
دیگری و ضمنا دلالت دارد و بر عکس این و ازین لازم می آید فاعلیت و مفعولیه هر دو باعتبار
و تفاعل صریحا دلالت میکند بر فاعلیت هر دو و ضمنا بر مفعولیه ایشان چه فاعلیه هر یک
لازم دارد مفعولیه دیگری را مثلا ضارب زید و عمرو را صریحا دلالت میکند بر ضاربیه زید
و مضروبیه عمرو و ازین جهت زید مرفوع و عمرو منصوب و ضارب متعدیست و اگر بجای ضارب
تضارب واقع شود عمرو نیز مرفوع میشود و بر فاعلیت و فعل لازم میشود نه باین معنی که ضرب
تعدی بمفعول نمیکند چه این بالبدیهه باطل است زیرا که ضرب البته مضروبی میخواهد و مقصود
نیز اینست که هر یک دیگری را زدند بلکه لزوم و انجام این معنی دارد که احتیاج نیست بذکر مفعول
زیرا که مقصود بر او به اعتبار آنکه از فاعلیت هر یک مفعولیه دیگری مفهوم میشود ضمنا پس ضارب
زید عمرا و تضارب زید و عمرو دو عبارت اند که مفاد هر دو یک معنی اند لیکن یکی لازم است و دیگری
متعدی و ازین بحث معلوم میشود صحت قول مصنف درین باب و من ثم نقص مفعولا عن فاعل

و در باب مفاعله و مثن ثم جار غیر المتعدی متعدی یا چه هرگاه فاعل دلالت کند صریحا و لفظا
بر تعلق فعلی که صادر است از جد بما بدیگری لامحاله مقتضی مفعولی خواهد بود در لفظ پس اگر
اصل فعل لازم بوده باشد بعد از نقل بمفاعله متعدی خواهد شد و اگر متعدی بیکی باشد
بعد از آن متعدی بدو خواهد شد و در باب مفاعله چون تعلق ببعضی مقصود بنسبت بمفعولی
و مقصود همین بیان مشارکت دو چیز در فاعلیت است پس اگر اصل او یعنی فاعل متعدی
بدو مفعول باشد بعد از نقل بتفاعل لامحاله یک مفعول مرفوع خواهد شد بر فاعلیت و متعدی
بیکی میشود و اگر پیش متعدی بیکی بود آن مفعول مرفوع خواهد شد و لازم خواهد شد بمعنی مذکور
و به همین معنی اشاره نموده مالکی آنجا که گفته اند که فاعل از برای ایهام فاعلیت و مفعولیه معنی
یعنی فاعل دلالت میکند بحسب لفظ بر فاعلیت احد امرین و مفعولیه دیگری لیکن لازم دارد
اشتراک هر دو را در فاعلیت و مفعولیت هر دو و تفاعل دلالت دارد بر اشتراک دو امر
در فاعلیت بدلالت لفظیه مطابقیه و بدلالت عقلیه معلوم میشود اشتراک آن دو امر
در فاعلیت و مفعولیه هر دو و دوم از معانی این باب آنست که دلالت میکند بر اظهار فاعل
اتصاف خود را باصل فعل و حال آنکه در واقع متصف بدو نیست و این اصل فعل از وی منتفی
نیست چون تجاهل زید و تغافل یعنی جهل و غفلت را بر خود بست و اظهار آنها نمود و حال آنکه
در واقع جاهل و غافل نیست سیم از معانی این باب مطاوعه فاعل است و مطاوعه بمعنی
فرمان برداریست و در اصطلاح بمعنی تأثیر است یعنی منفعل شدن مفعول و قبول نمودن او
اثر فعل را و همین معنی از شیخ عبد القاهر منقول است که آن گفته معنی مطاوعه آنست که قبول
کند مفعول فاعل را از فاعل و امتناع نکند از وی چون باعدت زیدا فتباعد یعنی دور گردانیدم
زید را پس او دور شد و از این تعریف دانسته میشود که تسمیه فعل ثانی بمطاوع بکسر واو بعنوان مجاز است

زیرا که مطاوع حقیقی فاعل اوست چه فاعل فعل ثانی که بعینه مفعول اولست حقیقة قابل اثر است
پس فعل ثانی را باعتبار حالت فاعلش مطاوع نامیده اند و فعل اول را مجازا مطاوع بفتح
واو می نامند به اعتبار آنکه رعایت حال فاعلش کرده میشود که تلفظ بمطاوع میشود پس
چون تباعد زید و بعضی گمان کرده اند که مطاوع بمعنی لازم است و این غلط است زیرا که
مطاوع گاه متعدی می باشد چون علمت زیدا النحو فتعلمه و تفعّل لمطاوعة فعّل نحو کسّرته فتکسّر
وللتکلف نحو تشجّع و تحلّم وللاتخاذ نحو توسّدت وللتجنب نحو تأثّم و تحرّج وللعمل المکرر فی مهلة نحو
تجرّعته ومنه تعلّم و تفهّم و بمعنی استفعل نحو تعظّم و تکبّر و بنای تفعّل از برای شش معنی آمده
یکی مطاوعه فعّل بتشدید عین و تشدید خواه فعّل از برای تکثیر باشد چون قطّعته فتقطّع و خواه
از برای نسبت چون فسّقته فتفسّق و خواه از برای تعدیه چون علّمته فتعلّم دوم تکلف یعنی
تعب کشیدن در تحصیل فعلی که مطلوب فاعل بوده باشد چون تشجّع زید و تحلّم یعنی تحصیل
شجاعت و حلم نمود با تعب بسیار و ازین ظاهر میشود فرق میانه تکلف و اظهار اصل فعل
که در باب تفاعل مذکور شد چه فاعل در تجاهل و تغافل نمیخواهد اتصاف خود را بجهالت
و غفلت در واقع بلکه ظاهرا خود را متصف باین دو صفت می نماید برای غرضی از اغراض
بخلاف تشجّع و تحلّم که اتصاف باین دو صفت مطلوب اوست سیم اتخاذ یعنی گردانیدن
فاعل است اصل فعل را مفعول خود چون توسّدت التراب یعنی گردانیدم تراب را وساده خود
چهارم تجنب یعنی دور گردانیدن فاعل خود را از اصل فعل چون تأثّم زید و تحرّج یعنی خود را
دور گردانید از اثم و حرج پنجم دلالت اوست بر وقوع اصل فعل مکرر بتدریج چون تجرّعت
الماء یعنی آشامیدم آب را جرعه بعد از جرعه و ازین مقوله است تعلّم زید و تفهّم که دلالت میکنند
بر حصول علم و فهم از برای او بر سبیل تدریج چون علم و فهم از اعیان محسوسات نیستند بلکه از افعال

قلیل اند که بتدریج بهم میرسند لهذا مص گفت ومنه تحلّم تفهّم از جهت اشعار بتفاوتی میانه ایشان
وتجرّع جیه تجرّع از افعال ظاهر محسوسه مدرجه است یکی ازمعانی او معنی استفعل است چون
تعظّم واستعظمه وتکبّر واستکبر که بیک معنی آمده یعنی خودرا عظیم وخودرا بزرگ شمرد وپس تفعّل
بمعنی استفعل است که دلالت میکند بر اعتقاد بحصول اصل فعل وبمعنی استفعل که دلالت
دارد بر طلب اصل فعل نیز آمده چون تنجّز الوعد واستنجزه یعنی طلب وفا بوعده نمودم از وی انکه
ظاهر کلام مص آنست که هیچ معنی آخر هیچ یک از برای مطاوعه فعل نباشند چون اینها را در برابر
مطاوعه انداخته وشیخ رضی رضی الله عنه فرموده که تکلّف مطاوع فعل است که دلالت کند
بر نسبت تقدیرا اگرچه هرگز با فعل مذکور نشده چنانکه گذشت عدم لزوم ذکر مطاوع با مطاوع
پس در تشجّع وتحلّم گویا گفته شده شجّعه وحلّمه فتشجّع وتحلّم واتخاذ را العذر مطاوع فعل که دلالت
کند بر گردانیدن چیزی را صاحب اصل خود دانسته بشرط آنکه اصل او اسم باید شد نه مصدر پس در توسّد
ترب التراب گویا گفته شده وسّدته التراب فتوسّد وتجنّب را مطاوع فعل دانسته که دلالت
کند بر سلب تقدیرا پس در تأثّم وتحرّج گویا گفته شده أثّمته وحرّجته فتأثّم وتحرّج وعمل شکر را
مطاوع فعل دانسته که دلالت کند بر تکثیر چون جرّعته الماء فتجرّع والفعل لازم مطاوع فعل نحو کسّرته
فانکسر وقد جاء مطاوع أفعل نحو أسفقته فانسفق وأزعجته فانزعج قليلا ويختص بالعلاج
والتأثير ومن ثم قيل انعدم خطأ وبناء انفعل همیشه لازم است هرگز متعدی نیامده وغالبا
مطاوع فعل بتخفيف عين است چون کسره الزجاجة فانکسر وقليلا مطاوع افعل نیز آمده
چون أصفقت الباب فانصفق وازعجت زیدا فانزعج یعنی فرو کردم ودر این فرو شد
دور نمودم زید را پس دور شد واین باب مخصوص است بافعال علاجیه یعنی افعالی که
در تحصیل آنها احتیاج افتد بآلات وتأثیر جوارح چون ضرب وشتم وامثال اینها وباب افعال

غیر علاجیه چون حلم و علم و تطاهر آنها مستعمل نمیشود و ازینجه گفته اند که انعدم خطا و غلط است
زیرا که اعدام استاصل ساختن موجود است دفعةً پس چیزی باقی نمی ماند تا انکه توان گفت که مول
اثر نموده و اعدام بجوارح و آلات نیست و افتعل للمطاوعة غالباً نحو غممته فاغتم وللاتخاذ نحو اشتوی
وبمعنی تفاعل نحو اجتوروا و اختصموا وللتصرف نحو اکتسب و بنای افتعل از برای چهار معنی آمده
یکی مطاوعه فعل تخفیف عین و این معنی دروی غالب است چون غممته فاغتم دویم اتخاذ و معنی اوگرفتن است
چون اشتویت اللحم یعنی گوشت را بریان نمودم و بریان او را اخذ نمودم سیوم معنی تفاعل چون
اجتوروا و اختصموا یعنی تجاوروا و تخاصموا چهارم تصرف یعنی حیله انگیختن و سعی نمودن در تحصیل
مفعول فعل چون اکتسب المال یعنی سعی نمود در تحصیل مال و کسب بمعنی تحصیل خیر است بهر نحو که
اتفاق افتد بدون اعتبار مبالغه و سعی و از ینجهت و غیر سیبویه لم یفرق بین کسب واکتسب
و قدیجی افتعل لمالایدرکه المصنف مما انفطنحو ارتجل الخطبه و نحوه لذا ز معنی تفسر و درنفسیر
کریمه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت گفته اند که درین آیه تنبیه بر لطف خفی عز وجل است
نسبت بخلایق از ینجهت که از اعمال ایشان در جانب ثواب بلفظ کسبت تعبیر نمود برای اشعار
بانکه بسبب اعمال حسنه مثاب و ماجورند بهر وجهی که از لسان صادر شده باشند و در جانب
عقاب بلفظ اکتسب ایراد نمود از جهت اشعار بعدم عقوبت بسبب اعمال قبیحه مگر در صورتی
که قبایح بسعی تمام از ایشان بعمل آمده باشند و استفعل للسؤال غالباً اما صریحاً نحو استکتبته او
تقدیراً نحو استخرجته وللتحول نحو استحجر الطین وان البغاث بارضنا تستنسر و بمعنی فعل نحو قر واستقر
و بنای استفعل از برای سه معنی آمده یکی طلب اصل فعل و این معنی غالب داوند طلب گاه صریح
می باشد چون استکتبته یعنی سؤال کتابت از ان نمودم و گاه تقدیری چون استخرجت الوتد .
من الحایط که درینجا حقیقه طلبی نیست بلکه سعی نمودن در بیرون آوردن میخ را از دیوار مجازا

از مقوله طلب شمرده دوم از معانی او تحول یعنی کردیدن فاعل از حالی بحالت اصل فعل
حقیقه یا مجازا چون استحجر الطین یعنی کل سنک شد در صلابت و از قبیل ثانی است قول شاعر
ان البغاث بارضنا تستنسر و الاتن فی اسواقها تستحمر یعنی بغاث که مرغیست بسیار کوچک
و ضعیف در زمین ما بسبب نعمتهای ما چون کرکس بزرک و قوی میشود و خر ماده در بازارهای
ما چون خر نر میشود سیوم از معانی او معنی فعل است چون استقر که بمعنی قر است و این باب
کاه افتاده میکند اعتقاد فاعل را باتصاف مفعول را باصل فعل چون استکرمت زید
او استعظمته یعنی دانستم اتصاف او را بکرم و عظمت و کاه از برای اتخاذ نیز می باشد
چون استلام یعنی اخذ نمود و پوستدرره او از برای معانی دیکر نیز آمده که ضابطه ندارند و همچنین
ابواب سالفه را نیز معانی دیکر است که بعلت عدم ضبط مذکور نشده اند و معانی مذکوره صیغه
ماضی این ابواب ندارند بلکه در مضارع اینها نیز جاریست و علت اختصاص ذکر ماضی
اصالت اوست در افعال و باید دانست که مصنف در بیان معانی ابواب ثلاثی مزید فیه
اکتفا نموده که بهمین هشت باب از جهت آنکه اینها معانی متعدده داشتند و ما عدای اینها
از بواقی بیست و پنج باب زیاده بر مجرد معنی ندارند بغیر از مبالغه چنانکه میکویند شهب الشیء
اشهیبابا یعنی سفید شده در مقام مبالغه کفته میشود اشهیبت الشی اشهیبابا و اشهاب
اشهیبابا و برین قیاس بواقی لیکن بعضی از اینها را خواصی چند است که ذکر اینها مناسب
نیست چه باب افعل غالبا دلالت میکند بر الوان و عیوب محسوسه لازم که طبیعت بوده
باشند چون احمر زید و اصفر و اعور و باب افعال باید دانست که جمیع ابواب مذکوره لازمی
و متعدی بر هر دو طریق آمده اند مکر افعال و افعل و افعلل و افعل کذا فی الرضی غالبا دلالت
دارد بر الوان و عیوب محسوسه عارضیه چون اسواد الثوب و کاه بر عکس نیز می آید

دیکر

واین دو باب همیشه لازم اند و متعدی نیامده اند و گاه این دو باب مرتجل میباشند یعنی
بعضی از امثله این دو باب منقول از ثلاثی مجرد نیستند بلکه ابتدا برین وزن موضوع‌اند به اعتبار
آنکه مجردشان نیامده چون اقطارّ الثوب و اقطار یعنی سفر روعی نمود در خشک شدن و مجرد او
باین معنی نیامده و باب افعوعل دلالت دارد بر کثرت و مبالغه چون اعشوشب الارض یعنی زمین
صاحب گیاه بسیار شد و گاه متعدی نیز می‌آید چون اعروریت الفرس یعنی خوب برهنه نمودم
اسب را و باب افعوّل مرتجل است و منقول از مجرد نیست چون اخلوّد که خلد یعنی او نیامده و
متعدی نیز آمده چون اعلوط یعنی بلند کرد آنرا و باب افعیلی نیز مرتجل است و افعوعل گاه
مرتجل می‌باشد چون اذلولی یعنی نهان شد و للرباعی المجرد بناء واحد نحو دحرجته و دربخ دحرج للازمه
[illegible] دحرج و احرنجم و اقشعر و هی لازمة و فعلل رباعی مجرد را یک بناست و آن فعلل است بفتح
فا و لام اول و سکون عین و مصدر او بر وزن فعللة و فعلال آمده چون دحرج یدحرج دحرجة و
دحراجا و دربخ یدربخ دربخة و دربخا یعنی گردانیدن [illegible] سر برو نیا زمین و دربخه یعنی
سر در پیش انداختن است و دو مثال ایراد نمود یکی از برای متعدی و دوم از برای لازم
دا از احتمالات [illegible] و دو [illegible] در اسم رباعی مذکور شد غیر از همین یک بنا آمده
و رباعی مزید فیه را سه بناست اول تفعلل که بر فعلل تای پیش از فا افزوده شده و مصدر او
تفعلل بضم لام اول است چون تدحرج یتدحرج تدحرجا و این باب مطاوع فعلل است
میگویند دحرجته فتدحرج و دوم افعنلل که بر فعلل دو حرف افزوده شده الفی پیش از فا و
نونی بعد از عین و پیش از لام و مصدر او افعنلال است بکسر عین چون احرنجم یحرنجم احرنجاما
و این باب غیر مطاوع فعلل است میگویند حرجمت الابل فاحرنجمت یعنی برگردانیدم شتر از را
بعض را بسوی بعضی پس برگشتند و سیوم افعلل است بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و لام اول

وتضعیف یعنی ادغام لام ثانی با ثالث که بر مجرد دو حرف افزوده شده همزه پیش از فاء و
حرفی از جنس لام ثانی چون اقشعر یقشعر اقشعرارا و این هر سه باب لازم اند و متعدی نیامده اند

المضارع بزیادة حرف المضارع علی الماضی فان کان مجردا علی فَعَلَ کُسرت عینه او ضُمّت او فُتحت

ان کانت العین او اللام حرف حلق غیر الف غالبا وشذ ابی یابی واما قلی یقلی فعامریة ورکن
یرکن من التداخل فعل مضارع از هر بابی از ابواب ثلاثی مجرده ومزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه
حاصل میشود از ماضی آن باب به ازیاد حرفی از حروف مضارعه یعنی اتین و هر یک از این حروف
اختصاص دارند به بعضی از صیغه های مضارع چون همزه بمتکلم واحد و نون بمتکلم مع الغیر و
یا به صیغه غایب مذکر و جمع مونث و تا بباقی صیغه های او چون یضرب یضربان یضربون
تضرب تضربان تضربن تضرب تضربون تضربین تضربان تضربن اضرب نضرب پس اگر
ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل بفتح عین بوده باشد مکسور میشود عین الفعل مضارع چون ضرب
یضرب یا مضموم میشود چون نصر ینصر یا مفتوح میشود و فتح مشروطست بانکه عین یا لام
حرفی از حروف حلق یعنی همزه و ها و عین و حا و غین و خا بوده باشد چون سأل یسأل و منع
یمنع و این شرط جواز حرف مضارع است نه شرط چه گاه میشود که عین یا لام حرف حلق است
و مضارع مفتوح العین نیست چون دخل یدخل و رجع یرجع لیکن بدون این شرط مفتوح
نیامده و ازین دانسته میشود که فتح مشروط باوست و علت جواز فتح عین با وجود شرط
مذکور ثقل حرف حلق و خفت فتحه است و ازینجهت گفته اند که هر کلمه که در او حرف حلق بوده
باشد باید که آن حرف حلق مفتوح باشد یا حرفیکه پیش از وست پس هرگاه عین الفعل
مضارع حرف حلق بوده باشد پس اگر مفتوح شود داخل آن قاعده خواهد بود و اگر لام
الفعل حرف حلق باشد باز داخل است در ان قاعده زیرا که در صورت اول حرف حلق خود

مفتوح

مفتوح است چون یسال و در صورت ثانی ما قبل حرف حلق مفتوح است چون یتبع و موید
این معنی است آنچه گفته اند در علت حذف واو از مضارع در وضع یضع و وقع یقع و وهب
یهب بفتح عین ماضی و مضارع هر دو با آنکه قاعدهٔ کلیه قرار داده اند که واو فاء الفعل
نمی افتد از مضارع فعل بفتح عین مگر در صورتیکه مضارع مکسور العین بوده باشد چون وعد یعد
و در غیر مکسور العین بحال خود باقی می ماند چون وجه یوجه و وجه تایید آنکه چون حذف واو در
امثلهٔ مذکوره بر خلاف قیاس است معلوم میشود که در اصل یضع و یقع و یهب بکسر عین
بوده اند و بواسطهٔ مناسبت حرف حلق مفتوح شده و فایده تقیید مصنف حرف حلق را بغیر الف
احتراز از مثل یخاف و یهاب است که فتح عین در آنها بعلت الف نیست بلکه بر عکس است
یعنی الف بعلت حرف حلق است چه در اصل یخوف و یهیب بوده اند چون عین الفعل
حرف حلق بود احتیاج شد به اعلال و چون مفتوح نمی بودند قلب الف نمی شدند چنانکه
در یقول و یبیع بحال خود مانده اند پس هرگاه فتح عین بعلت الف باشد دور لازم می آید
و پوشیده نیست که احتیاج باین تقیید در صورتیست که الف حرف حلق بوده باشد چنانکه
بعضی قایل شده اند و جاربردی گفته که فایده تقیید احتراز از مثل قال و دعی است چه
فتح عین در مضارع این دو مثال جایز نیست بلکه یقول و یدعو گفته میشود با آنکه عین الفعل
اول و لام الفعل ثانی حرف حلق است و پوشیده نماند که بدون این قید نیز این نقض وارد
نبود چه دانسته شد و خود نیز تصریح نموده که هر فعل مفتوح العین که عین یا لام او حرف حلق
باشد لازم نیست که مضارع او مفتوح العین بوده باشد چون دخل یدخل و رجع یرجع
دخول مضر و شذ ابی یابی مقام جواب اعتراض است که درین مقام ظاهر الورود است و
ملخص سوال آنکه مضارع ابی و قلی و رکن که مفتوح العین اند یابی و یقلی و یرکن بفتح عین آمده

و حال آنکه عین و لام هیچ یک حرف حلق نیست و حاصل جواب آنکه ابی یابی شاذ است
و اگر گویی که شذوذ منافی فصاحت و بلاغت است پس چگونه یابی شاذ بوده باشد
و حال آنکه در کلام مجید واقع شده که و یابی الله الا ان یتم نوره میگوئیم که شاذ بر دو قسم است
یکی مخالف قیاس نه استعمال دوم عکس این قسم مخالف قیاس و استعمال هر دو و این تقسیم مردود و محل
بفصاحت نیست نه دو قسم اول و یابی از قسم اول است و بعضی از محققین از علم بیان تصریح نموده اند
بانکه شاذ بر دو قسم است یکی منافی فصاحت است و دیگری غیر منافی و این بمنزله مستثنی
از قاعده است پس گویا گفته اند که فتح عین در چنین مضارعی مشروط است بانکه عین یا لام
حرف حلق بوده باشد مگر در یابی و بعضی در جواب اعتراض ابی یابی دو وجه دیگر ایراد نموده اند
یکی آنکه لام او یعنی الف حرف حلق است پس داخل است در ان قاعده و نقض نمی تواند بود
و دفع این حرف از کلام سابق معلوم میشود چه حصول الف در او بعلت فتح عین است زیرا که
یابی در اصل یابی بوده بضم یا و یا بعلت حرکت خود و فتح ماقبل قلب الف شده پس فتح
عین با حرف حلق خواهد بود از جهت او را فتحه داده اند و جواب ثانی آنکه چون ابی یابی در معنی
یا منع یمنع بمعنی است خواستند که در وزن نیز با او موافق باشد از جهت عین الفعل مضارع
او را نیز فتحه داده اند و جواب از قلی یقلی آنکه فتح عین در یقلی لغت بنی عامر است و اعتماد
بر لغت ایشان نیست و لغت فصیحه کسر عین است چنانکه سیبویه حکایت نموده و جواب
از رکن یرکن آنکه فتح عین در ماضی و مضارع هر دو از باب تداخل [illegible] است چه در رکن دو
لغت آمده یکی فتح عین ماضی و ضم عین مضارع از باب نصر ینصر و دیگری کسر عین ماضی
و فتح عین مضارع از باب علم یعلم و رکن یرکن بفتح هر دو عین منشاش غلط متکلم است
که ماضی را از اول و مضارع را از ثانی بر داشته و با هم ضم نموده و لزم الضم فی الاجو

بالواو والمنقوص بها والکسر فیها بالیاء ومن قال طوحت واطوح وتوهت واتوه فطاح
یطیح وتاه یتیه شاذ عنده او من المتداخل والزام نموده اند ضم عین مضارع فعل مفتوح
العین را در اجوف واوی وناقص واوی چون قال یقول و دعا یدعو و واجب دانسته اند
کسره او را در اجوف یائی وناقص یائی چون باع یبیع و رمی یرمی بواسطه مناسبت ضمه با
واو و کسره با یا و دیگر آنکه اگر در مضارع قال و دعا یقول و یدعو بکسر عین گفته شود
واجب خواهد بود قلب واو بیا و یقیل و یدعی گفته میشد و مشتبه میشدند بیائی و همچنین
اگر در مضارع باع و رمی یبیع و یرمی بضم عین گفته میشد واجب میشد قلب یا بواو و یبوع
و یرمو میشد مشتبه میشدند بواوی و فتح عین در مضارع فعل مفتوح العین خلاف
اصل است چه اصل در او یا ضم عین یا کسر عین است چنانکه شیخ رضی رضی الله عنه
بیان نموده و چون در مقام تفصیلی دارد خود مثل طاح یطیح و تاه یتیه که اجوف واوی اند
بدلیل طوحت و توهت پس بنا بر آن قاعده بایستی مضارعشان یطوح و یتوه باشد
بضم عین و حال آنکه یطیح و یتیه آمده است که در اصل یطوح و یتوه بوده اند بکسر عین
و نقل کسره واو بما قبل شده و واو جهت مناسبت کسره ما قبل قلب بیا شده بعضی
جواب گفته که طاح یطیح و تاه یتیه اجوف یائی اند نه واوی بدلیل ماضی متکلم از این دو فعل
از باب تفعیل ط[illegible]ت و تیهت و افعل تفضیل اطیح و اتیه در بعضی لغات آمده پس بنا بر این
لغت اشکالی دارد و نیست و اما بنا بر لغتی که در افعال مذکوره که طوحت و توهت
و افعل تفضیل اطوح و اتوه آمده اند پس بنا بر این لغت اگر چه طاح یطیح و تاه یتیه خلاف
قاعده مذکوره اند لیکن این بنا شاذ است و نقض نمیشوند بر این قاعده باینکه
منشا شذوذ تداخل لغتین است باین معنی که طاح از لغت واوی و یطیح از لغت یائی برداشته شده

و پوشیده نماند که اگر در لغت یائی تا نسبت احتیاج بارتکاب تداخل لغتین نسبت
چه بر یک لغت طاح یطیح گفته میشود از قبیل باع یبیع و شیخ رضی رضی الله عنه بعد از این اعراض
عبارت در جمیع نسخه های متن و موید اوست اینکه شیخ نظام ابن عبارت را در شرح
خود ایراد ننموده وگویا مصنف اولا ننوشته بوده چون یافته بطلان او را اسقاط نموده
و با این علت اختلاف در نسخه ها پدید آمده و خلیل گفته که طاح در اصل طوح بوده بکسر واو
از باب حسب یحسب ولم یضموا فی المثال ووجد یجد ضعیف ولزموا الضم فی المضاعف
المتعدی نحو لم یشده و یمده و تجویز نموده اند ضم عین الفعل مضارع فعل مفتوح العین را
در امثال واوی و یائی و وجد یجد بضم جیم در مضارع اگرچه خلاف این قاعده است
لیکن شاذ است و لغت فصیح کسر جیم است و بعضی گفته اند که ضم جیم فرع کسر است
یعنی یجد در اصل یجد بوده بکسر جیم چون واو در لفظ نبود جیم را مضموم کرده اند
و واجب بود اند ضم عین مضارع فعل مفتوح العین را در مضاعف متعدی چون شده
یشده و مده یمده و علت اش انسب که میدانستند که فعل مضاعف متعدی ضمیر مفعول گاه
متصل میشود پس اگر مکسور العین میشود لازم می آید انتقال زبان از کسره بضمه و این
موجب ثقل است و فتح جایز نبوده باعتبار آنکه اصل در مضارع فعل مفتوح کسر یا ضم
است چنانکه مذکور شد پس از برای دفع این دو محذور مضموم شدند و در مضارع لازم مضارع
مکسور العین می آید چون عف یعف و کل یکل و نادرا مفتوح العین نیز آمده چون عض
یعض یوم یعض الظالم علی یدیه و در کع یکع فتح کاف نادر آمده و مشهور کسر اوست
وان کان علی فعل فتحت عینه او کسرت ان کان مثالا و طئ یطؤ فی باب بقی یبقی
بقی یبقی واما فضل یفضل و نعم ینعم فمن التداخل و اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل بکسر عین

بوده باشد

بوده باشد پس مضارع او بفتح عین آمده مطلقاً یعنی در جمیع معتلات و صحیح چون علم یعلم
و وجل یوجل و یئس و ساس و قوی یقوی و حیی یحیی و خشی یخشی و بکسر عین نیز می‌آید بشرط
آنکه مثال واوی بوده باشد چون ومق یمق و ورث یرث چه کسر عین مضارع درین صورت
موجب حصول خفت است به اعتبار آنکه مستدعی حذف واو است میان یاء مفتوحه و کسره
لازمه و درین صورت قاعده نسخه حذف او است از برای رفع ثقل و بباید دانست که این قاعده
در مثال یائی جاری نیست بلکه مخصص بمثال واوی است و هر مثال واوی نیز چنین نیست
بلکه گاه مضارع فعل بکسر عین در مثال واوی مفتوح می باشد چون وجل یوجل و وجر یوجر
و غیر لوغر اگر چه در مضارع این دو مثال یجر و تعز آمده و قبیله طی هر یای مفتوح ما قبل مکسور
را الف میکنند و در بقی میگویند بقی و در بنی مجهول بنی میگویند چون بر قاعده مذکوره
نیز نقض وارد بود بمثل فضل یفضل و نعم ینعم بکسر عین الفعل در ماضی و فتح او در مضارع
چه این منافات دارد با انحصار حرکت عین مضارع در فتحه و کسره در صورت کسر عین
ماضی مصنف جواب گفته که بنای این دو مثال بر تداخل لغتین است یعنی در اول دو لغت
یکی فضل یفضل از باب علم یعلم و دیگری فضل یفضل از باب نصر ینصر و ماضی نقض از لغت
اول و مضارع او از لغت دوم برداشته شده و در ثانی نیز دو لغت است یکی نعم ینعم
از باب علم یعلم و دیگری نعم ینعم از باب کرم یکرم و ماضی او از لغت اول و مضارع از لغت
دوم برداشته شده اراده مصنف بدانکه مفهوم کلام مصنف اینست که مضارع فعل بکسر عین
از غیر مثال واوی مکسور نیامده باشد و این منقض میشود بمثل حسب یحسب و شیخ رضی گفته
که در غیر مثال واوی مضارع این باب از چهار فعل مکسور العین و مفتوح العین هر دو آمده حسب
یحسب و نعم ینعم و یئس ییأس و یبس ییبس و اگر مثال را از کلام مصنف بر عموم خود باقی گذاریم

نقض به یابس ییاس وارد نخواهد بود ولیکن به تبعیت بعضی از شارحین ما نیز او را مخصوص به واوی
و اویم واعن کان علی فَعِلَ ضممت و اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فَعُلَ بضم عین بوده باشد
پس عین الفعل مضارع البته مضموم است چون کَرُمَ یکرم و جهتش آنست که این باب
موضوع است از برای صفات لازمه پس اختیار نموده اند از عین نیز حرکتی را که متحقق میشود
مگر بضم لهذا بلکه دیگر از جهت رعایت مناسبت میان الفاظ و معانی اینها و این برای قاعده
کلیست و شکسته نمیشود به کاد و مضارع کدت بضم کاف که در اصل کودت بوده بضم واو
و بسبب نقل ضمه او بما قبل و اسقاط او به التقاء ساکنین کدت شده زیرا که ضم کاف در کدت
شاذ است و لغت فصیحه کسر کاف است که در اصل کودت بکسر واو بوده و بسبب نقل کسره
او بما قبل واو ساقط شده به التقای ساکنین پس از باب علم یعلم خواهد بود یا آنکه بنابر ضم
کاف محتمل است که از باب فَعَلَ یَفعَلُ بفتح عین ماضی و مضارع بوده باشد و ضم کاف برای
دلالت بر واو محذوفه باشد از قبیل ضم قاف در قلت و ضم سین در سدت چنانچه پیش
گذشت اگر چه این نیز شاذ است به اعتبار آنکه دانسته شد که فتح عین در مضارع فَعَلَ
مفتوح العین مشروط است بآنکه عین یا لام حرف حلق بوده باشند و ان کان غیر ذلک
کُسِرَ ما قبل الآخر ما لم یکن اول ماضیه تاء زائدة نحو تَعَلَّمَ و تَجاهَلَ فلا تغیر او یکن اللام مکررة نحو
احمرّ و احمارّ فندغم و من ثم کان اصل مضارع اَفعَلَ یُأَفعِلُ الا انه رفض لما یلزم من توالی الهمزتین
فی المتکلم فخفف فی الجمیع و قوله فانه اصل لان یاکرم شاذ چون مص فارغ شد از بیان
اوزان مضارع ثلاثی مجرد بیان می نماید اوزان ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه را و میگوید
که اگر ماضی از ابواب ثلاثی مجرد نبوده باشد در این صورت بعد از ازدیاد حرف مضارع مکسور
میشود ما قبل حرف آخر به دو شرط یکی آنکه در اول ماضی او تاء زیاده نباشد دوم آنکه لام الفعل

مکرر نباشد و بشرط اول بیرون میرود ازین قاعده باب تفعّل و تفاعل و تفعلل چه در مضارع
این سه باب ما قبل حرف آخر مفتوح است بنحوی که در ماضی بوده لی تفرّی چون تدحرج
تدحرج و تقابل یتقابل و تصرف یتصرف و بشرط ثانی بیرون میرود باب افعلال و افعیلال
و افعلال که درین سه باب ما قبل حرف اخر در حرف اخر مدغم میشود و بسبب تکرار و کسره او
مسموع نمیشود و اگرچه در اصل مکسور است چون احمر احمرار و احمار یحمار و اقشعر که اصل
یحمر و یحمار یحمرر و یحمارر بوده بکسر راء اول او را ساکن و در ثانی ادغام نمودند یحمر و یحمار شد
و یقشعر در اصل یقشعرر بوده بسکون عین و کسره راء اول کسره را به ما قبل دادند و او را در ثانی
ادغام نمودند یقشعر شده و باقی ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه
باقی می ماند در تحت قاعده کسر ما قبل حرف اخر چون یکرم و یستخرج و یدحرج و یحرنجم و
نظایر اینها و علت کسر درین ابواب چنانکه شیخ رضی رضی الله عنه ایراد نموده اینست
که اول فعل تغیر یافته بسبب حرف مضارع از حالتی که پیش داشت یا باعتبار سقوط
همزه در افعالی که مشتمل بر همزه است چون اکرم یکرم و استخرج یستخرج و امثال اینها
و یا بسبب ضمه چون دحرج یدحرج و حصول تغییر در او مستدعی حرکات بر تغیر دیگر است بخلاف
فعلی که در اول او تاء زایده باشد که اول او تغیر نیافته بغیر از زیاد حرف مضارع
که ضرورتست پس تغیر دیگر جایز نیست پس دانسته شد که یکن اللام مکررة معطوفست
بر یکن اول یا ضمه تاء زایده یا لم جازمه بر او داخل میشود و او مبنی داو است و ازین جهت
که فعل مضارع یافت میشود بسبب افزودن حرف مضارعت بر ماضی و کسر ما قبل حرف
با وجود شرط مذکور گفته اند که یکرم در اصل یأکرم بود و استعمال اصل متروک شده بسبب
لزوم اجتماع دو همزه در متکلم وحده چون اکرم جهت تخفیف یکهمزه و وصل نفقاد و وقوع

اصل درین قول شاعر که فانه اهل لان یاکرما شاذ است و بجهت ضرورت شعر نیست الامر

اسم الفاعل اسم المفعول و افعل التفضیل تقدمت و بنای امر و اسم فاعل و اسم مفعول و افعل تفضیل

چون به بحث بیان کیفیت عمل در قسم نحو مذکور شده اند پس احتیاج به بیان اینها و این مقدمه

نیست الصفة المشبهة من نحو فرح علی فرح غالبا وقد جاءت معه فی بعضها الضم نحو ندس وحذر و

عجل وجاءت علی سلیم وشکس وحر وصفر وغیور ومن الالوان والعیوب والحلی علی افعل صفه

مشبهه از فعل بکسر عین بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین می آید غالبا و در بعضی از امثله با کسر

عین ضم عین نیز آمده چون ندس که صفت است از ندس بکسر دال بی نقطه و بضم دال و کسر

آمده یعنی زیرک و برین قیاس حذر و عجل بضم عین و کسر هر دو آمده اند حذر بمعنی ترسان

و آگاه و تهیه اسباب کارها کننده و عجل بمعنی شتاب کننده در کارهاست و ماضی این

هر دو باب بکسر عین است و گاه از فعل بکسر عین صفت بر وزن فعیل می آید چون سلیم بمعنی

مار گزیده و اسم نیز آمده از برای غول بیابان از باب تسمیه بنکی بکافور و بر وزن فعل بفتح

فا و سکون عین آمده چون شکس بفتح شین نقطه دار و سکون کاف و سین بی نقطه بمعنی

بدخو و درشت و سخت و در کنز اللغت بکسر کاف نیز نقل نموده و بر وزن فعل بضم فا و سکون

عین نیز آمده چون حر و بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین نیز آمده و چون صفر بمعنی خالی و

بر وزن فعول بفتح فا و ضم عین نیز آمده چون غیور یعنی مرد ناموس و صاحب غیرت بسیار و آنچه

مذکور شد در غیر الوان و عیوب ظاهره و حلی است چنانکه جاربردی تصریح نموده و مراد

از حلی چنانچه پیش گذشت علامتهاست در اعضای حیوانات که بدیده توان دید و نشانه

خوبی یا بدی بوده باشند چون شکستگی و کوری و لنگی و امثال اینها و مراد از عیوب عیوب

ظاهره محسوسه است و اما از الوان و عیوب ظاهره و حلی صفت بر وزن افعل می آید نحو

ابیض و اسود و احمر و اصفر و اعور و اقطع و اجذم و من نحو کرم علی کریم غالبا و جاءت
علی حسن نحو حسن و صلب و صعب و جبان و شجاع و وقور و جنب و صفت مشبهه از فعل بضم عین
غالبا بر وزن فعیل است چون کریم از کرم و گاه بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین و فعال
بفتح فا و الفی میان عین و لام و فعال بضم فا با الف متوسط و فعول بفتح فا و ضم عین و
و فعل بضم عین و فا نیز می آید چون حسن و حسن و صلب و صعب و جبان و شجاع و وقور و جنب
و ماضی جمع فعل بضم عین است و هی من فعل قلیله و قد جاءت علی نحو حریص و اشیب
و ضیق و صفت مشبهه از فعل بفتح عین نادر است و نادرا بر وزن فعیل آمده چون عریض
و بر وزن افعل چون اشیب یعنی سفید موی و بر وزن فیعل بفتح فا و سکون یا و
کسر عین نیز آمده چون ضیق بدانکه شیخ رضی گفته که وزن فیعل بکسر عین نیاید مگر از
اجوف چون سید و میت و جید و بین و بر وزن فیعل بفتح عین نیامده مگر از صحیح العین
خواه اسم شده و خواه صفت چون شیلم و غیلم و شرب و صیرب و از اجوف مفتوح
العین نیامده بغیر از عین بفتح یا مشدده و علت شیوع صفه مشبهه از فعل و فعل بکسر
و ضم عین و ندرت او از فعل بفتح عین اینست که فعل بکسر عین غالبا دلالت دارد بر امراض جسمانی
غیر محسوسه و عیبهای محسوسه و جهل و امثال آن غالبا لازم صاحب خود شوند و بزودی از وی زائل
نمی شوند و صفت مشبهه نیز لازم و غیر متعدی است و دلالت بر استمرار میکند نه حدوث
و فعل بضم عین نیز غالبا دلالت دارد بر افعال غریزه لازمه مستمره پس مناسبت با آن
دو فعل دارد بخلاف فعل بفتح عین که غالبا متعدی است نه لازم و لازمش نیز غالبا غیر مستمر است
چون دخل و خرج و قام و قعد پس مناسبتی میانه او و صفت نیست و یجی من الجمیع معنی الجوع
و العطش و ضدیهما علی فعلان نحو جوعان و شبعان و عطشان و ریان و صفت مشبهه

از جمیع افعال مذکوره یعنی فعَل و فعِل و فعُل بفتح عین و ضم و کسر او بر وزن فعلان می آید بشرط
آنکه فعل او دلالت کند بر معنی گرسنگی و سیری و تشنگی و سیرابی چون جوعان بفتح جیم و سکون
واو که بمعنی گرسنه و صفت است از جاع یجوع و شبعان و عطشان و ریان بفتح فا و سکون
عین که صفت اند از باب فعِل یفعَل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع یعنی سیر و تشنه
و سیراب المصدر خبر مبتدای محذوفست و فی الحقیقت مضاف الیه خبر و قایم مقام اوست
که آن نیز محذوفست و تقدیر چنین است که هذا باب المصدر ابنیة الثلاثی المجرد و منه کثیره اکثر
ابنیه مصادر افعال ثلاثی مجرد سماعیه و مصادر ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه قیاسیند
و مصادر افعال ثلاثی مجرد بسیارند و مشهور از آنها سی و سه بناست که مص بآنها اشاره
نموده باتقول نحو قتل و فسق و شغل و رحمه و نشده و کدره و دعوی و بشری و ذکری و
لیان و حرمان و غفران و بروان و طلب و خنق و صغر و هدی و غلبه و سرقه و ذهاب
و صراف و سؤال و زیاده و درایه و لغایه و دخول و وجیف و قبول و صهوبه و مدخل و
مرجع و شبعاة و محمدة و کراهیه و ضابطه درین ابنیه است که مصدر فعل ثلاثی مجرد عین او
یا ساکن است یا متحرک و اگر ساکن است حرفی بر چهار فی اصول او زیاده شده یا نه و اگر
زیاده نشده باشد فاء او یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور بحکم تجویز عقل تجویز ابتدا
بساکن نمی کند و حاصل ضرب سه احتمال زاید در سه احتمال ثمانیه است چون رحمه و نشده
بکسر نون و سکون شین نقطه دار و فتح دال بی نقطه یعنی سوگند دادن و جستجو کردن و
در خواستن و کدره بضم کاف و سکون دال بی نقطه و فتح راء بی نقطه یعنی تیره شدن
رنگ و دعوی و ذکری و بشری و لیان بفتح لام و یای دو نقطه در زیر و بمعنی سستی کردن
و تغافل ورزیدن و حرمان بکسر حاء بی نقطه و سکون راء بی نقطه بمعنی ناامید شدن و

وغفران بضم غین بنقطه دار و مصدری که در آخر او الف و نون مزید من باشد متحرک العین
یا زیاده دیگر یک نیا و آن نزوان است بفتح نون وزاء نقطه دار بمعنی جستن بر بر زیاده و اگر عین
الفعل مصدر ثلاثی مجرد متحرک باشد حرفی بر حروف اصول او زیاده شده یا نه و اگر زیاده شده
باشد فا یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم پس اگر فا مفتوح است چون طلب یا مکسور است
چون حنق بکسر نون بمعنی گرفتن گلو و مضموم العین نمی باشد این قسم بحکم استقرا و اگر فا مکسور
باشد یا مضموم عین البته مفتوحست بحکم استقرا چون صغر بکسر صاد و فتح غین نقطه دار
و هدی بضم ها و بر تقدیر یکه حرکت عین مصدر ثلاثی مجرد البته حرفی بر حروف اصول او زیاده شده
بحکم استقرا پس آن زاید یا تار تانیث است و بس یا با تا حرف دیگر نیز زیاده شده و اگر
زاید غیر تار تانیث است اگر زاید تار تانیث تنها باشد بحکم استقرا البته مفتوح الفا است
و عین او یا مفتوح است چون غلبه و یا مکسور است چون سرقه و مضموم العین این قسم نیامده
و اگر با تار تانیث حرفی دیگر نیز افزوده باشد یا فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور
چون زیاده و لغابه و درایه بکسر دال جهه درین سه مثال با تار الفی نیز زیاده شده و گاه یا
نیز زیاده میشود چون کراهیه بفتح فا و ازین قسم ضم فا و کسر او نیامده و گاه با تار تانیث
واو زیاده میشود و این قسم نیز مضموم الفا نیامده چون صهوبه که بمعنی زرد شدن است
و گاه میم مفتوحه زیاده میشود با تار تانیث چون مسعاط و محمده و این قسم مضموم العین نیامده
و اگر زیاده غیر تار تانیث بوده باشد پس بحکم استقرا آن زاید یا الف است یا واو یا یا و
اگر زاید الف باشد فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور چون ذهاب و سوال و صراف
و اگر زاید واو باشد فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور بحکم استقرا چون دخول و
قبول و اگر زیاده یا باشد پس بحکم استقرا منحصر است در مفتوح الفا چون وجیف و گاه

زاید میم می باشد و عین در این صورت یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم چون مدخل بفتح میم و
فتح حا و که مصدر میمی است از دخل یدخل و مرجع بفتح میم و کسر جیم در مصدر میمی از رجع و مکرم بفتح
میم و ضم را و در مصدر میمی از کرم یکرم و این مثال را مضموم نشده و باعتبار ندرت و مصادر
دیگر نیز از ابواب ثلاثی مجرد آمده که به اعتبار ندرت مذکور نشده و فعلل بضم فا و سکون عین و فتح
لام چون سودد و فعلوت بفتح فا و عین و ضم لام اول و سکون واو چون جبروت و تفعل بضم تا
و سکون فا و فتح عین چون تدرا که مصدر است از درء بمعنی دفع و فیعلولة بفتح فا و سکون عین
و ضم لام اول و سکون واو و چون کینونة بکسر یا مشدده که بواسطه تخفیف کینونة بسکون یا
گفته میشود و فعلولة بفتح فا و سکون عین و ضم لام اول و سکون واو و فتح لام ثانی و تا چون
شیخوخة و صیرورة و فعیلة بفتح فا و کسر عین و سکون یای دو نقطه در زیر و فتح لام و تا چون
مصیحة و فاعولة بضم عین و سکون واو و فتح لام چون صارورة بمعنی صرورة و تفعلة بفتح تا و
سکون فا و ضم عین و فتح لام چون تهلکة بمعنی هلاکت و مفاعلة بفتح میم و کسر عین چون مشایة که در
اصل مشاوة بوده از مشی و فعلة بضم فا و عین هر دو و فتح لام مشدده و تا و بفتح فا نیز آمده و
بضم فا و عین و فتح لام مشدده و الف مقصوره و بکسر فا و عین نیز آمده و فعالیة بفتح فا و عین
و فتح لام مشدده و الف مقصوره و بکسر فا و عین نیز آمده و فعالیة بفتح فا و عین و الف و لام مکسور
و یا مفتوحه و تا چون علانیة و علبة ... الان الغالب فی فعل اللازم نحو رکع و فی المتعدی
نحو ضرب علی ضرب و فی الصنایع ونحوها نحو کتب علی کتابة و فی الاضطراب نحو خفق علی خفقان و فی
الاصوات نحو صرخ علی صراخ و فعال للفرار اذا جاء ... فعل اذا جاءک فعل مما لم یسمع مصادره
فاجعله فعلا للحجاز ... ونحو طلب محض بفعل ... الحرج
والطلب و فعل اللازم نحو فرح علی فرح و المتعدی نحو جهل علی جهل و فی الالوان و العیوب نحو

همزه او اعلا همزه واو مد و فعل نحو کرم علی کرامة عالما وعظیم یعنی ابنیه مصادر ثلاثی مجرد بسیار است
نهایت انکه غالب در مصدر فعل مفتوح العین لازم فعول بضم فا و عین است چون رکوع از
رکع وقعود از قعد وخروج از خرج و در مصدر متعدی او غالب فعل بفتح فا وسکون عین است
چون ضرب وقتل از ضرب وقتل واکر دلالت کند بر صنایع و مانند انها خواه لازم باشد وخواه
متعدی فعاله بکسر فا است چون کتابه کتابه ووکل وکاله وخاطه خیاطه وغیر الرکو باعتباره ومراد
از اشیاء صنایع هر فعلیست که صنعتی نباشد لیکن مشبه با او باشد چون تعبیر جواب و ضد
صنایع مقرر در حکم صنایع است چون لطل لطاله واکر دلالت کند بر حرکت واضطرابی غالبا مصدر او
بر وزن فعلان بتحریک عین است چون نزوان وخفقان تا انکه تحریک عین
دلیل باشد بر حرکت غالبا مصدر در معنی واکر دلالت کند بر اصوات مصدر او غالبا بر وزن
فعال بضم فا است چون صرخ صراخا و نعق نعاقا و فرا کفته هر کاه مصدر فعل بفتح عین مذکور نشنیده
باشی پس مصدر او را فعل بفتح فا وسکون عین قرار ده و قیاس کن واین مذهب اهل حجاز
است با فعول بضم فا و عین بکسر واین طریقه اهل نجد است ومثل مرج مرجا و فری [illegible] یعنی هر مصدری
که عین او مفتوح و فا مضموم یا مکسور باشد و ماضی او فعل بفتح عین بوده باشد مخصوص است ا
ناقص بخلاف انکه هر کاه ماضی او غیر مفتوح العین باشد که او از غیر ناقص است چون صغر از
صغر بضم عین ومثل طلب یعنی که مصدری که بر وزن فعل بفتح فا و عین بوده باشد و ماضی او
مفتوح العین باشد مخصوص است بباب فعل یفعل بضم عین مضارع و فتح عین ماضی و از غیر
این باب نیامده مکر دو لفظ یکی حلب که مصدر است از باب فعل یفعل بفتح عین ماضی و کسر
عین مضارع و حلب بمعنی روئیدن پوست بر روی جراحت و دیکری غلب از باب مذکور.
و مصدر فعل بکسر عین اکر لازم بوده باشد بر وزن فعل بفتح فا و عین است غالبا چون فرح

ومصدر متعدی او بر وزن فعل بضم عین است چون جمیل واگر دلالت کند بر الوان وعیوب
بر وزن فعله بضم فا وسکون عین است غالبا چون سمره وادمه از سمر وادم ومصدر فعل
بضم عین بر وزن فعاله بفتح فا وفعل بکسر فا وفتح عین امده غالبا چون کرم کرامه وعظم عظما
وفعول بفتح فا در مصدر نیامده مگر در پنج کلمه قبول چنانکه مذکور شد ووضوء وطهور وولوع
ووقود چون قبل قبولا وتطهر طهورا وتوضا وضوءا ودر لغت ولع ولوغا ووقدت النار وقودا
وللمزید فیه والرباعی قیاس نحو اکرم علی اکرام ونحو کرم علی تکریم وتکرمه وجاء کذاب وکلام
والتزموا الحذف والتعویض فی نحو تعزیه واجازه واستجازه ونحو ضارب علی مضاربه وضرابا
ومرار وجاء قیتال ونحو تکرم علی تکرم وجاء تملاق والباقی واضح وهر یک از ابواب ثلاثی
مزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه را مصدر ثبت قیاسی مثل اکرم یعنی افعل که در اول او همزه زاید
باشد قیاس در مصدر او افعال است چون اکرم اکراما ومثل کرم یعنی ثلاثی مزید فیه بتضعیف
عین قیاس در مصدر او تفعیل است وتفعله نیز بکسر عین آمده است چون کرم تکریما
وتکرمه ونادر مصدر این باب بر وزن فعال بکسر فا وتشدید عین وفعال بتخفیف عین
نیز آمده چون کذب کذابا وکذابا وتفعله این دو مصدر قیاسی هستند درین باب پس التزام
نموده اند در ناقص از باب تفعیل حذف یائی را که بعد از عین است در مصدر وازدیاد
تائی را در اخر او عوض از محذوف چون تعزیه وهمچنین در اجوف یائی در باب افعال ونیز استفعال همچنین
التزام نموده اند وتفصیل این اجمال آنکه تعزیه در اصل تعزیی بوده بر وزن تفعیل بسبب اجتماع
دو یا وثقل او یای اول بیفتاد وعوض از و تا در آخرش در آمد تعزیه شد بر وزن تفعله
واین اشاره است بانکه تفعله در مصدر این باب مصدر برأسه نیست بلکه فرع تفعیل است
وبعضی گفته اند که آن اصل است در مصدر یعنی ابتدا بر این نحو موضوع شده وهمچنین اجازه

والتجاره

واستجاره در اصل اجواز و استجوار بوده اند بسکون جیم بر وزن افعال و استفعال فتحه واو را بما قبل
داده اند در اصل متحرک ماقبل مفتوح منقلب شد بالف والف بالتقاء ساکنین ساقط شد و عوض ازان
ثانی در آخر پس در آمد اجازه و استجازه شده بر وزن افاله و استفاله پس محذوف عین الفعل
است و این مذهب اخفش است و سیبویه را عقیده آنست که بعد از قلب واو بالف الف
ثانی که زاید است می افتد و الف اول که منقلب از واو عین الفعل است بحال خود باقی است
پس اجازه بر وزن افعله و استجازه بر وزن استفعله است و سیبویه عدم تعویض تا را درین
دو باب تجویز نموده چون اجار اجارا و استجار استجارا بدلیل قول خدای تع و اقام الصلوة
و فرا تجویز عدم تعویض نموده لیکن در حال اضافه چه درینصورت مضاف الیه قایم مقام
تا میشود و این قول را صحت باعتبار آنکه در غیر حال اضافه چه درینصورت مضاف الیه
حذف تا مسموع نشده و در مثل تعزیه حذف تا مطلقا جایز نیست اتفاقا مثل ضارب یعنی
هر فعلی الفی بعد از فا در آن زیاده شده باشد مصدر او بر وزن مفاعله بضم میم و فتح عین
و فیعال بکسر فا و سکون یا و فعال بکسر فا و تخفیف عین آمده چون قاتل یقاتل مقاتله و
قتالا و قیتالا و ضارب یضارب مضاربه و ضرابا و در بعضی از نسخها بعد از ضراب
واقع شده که و مراء و سادا یعنی در مصدر باب مفاعله فعال بکسر فا و تشدید عین شاذ است
چون مراء بکسر میم و تضعیف را و الف ممدوده در مصدر ماری یماری و قیاس مراء بتخفیف
را است و در بعضی از نسخ این عبارت هست لیکن بعد از وحا رقتال واقع شده
و قتال بتضعیف تا و این نیز اشاره بان مصدر شاذ است و در اکثر نسخها هیچ یک ازین
دو عبارت نیست و مصدر مثل کرم یعنی هر فعلی که عین الفعل او مضاعف شده باشد

در اول ایشان یا یائی بر وزن تفعل بضم عین شده است بضم ماقبل حرف آخر ماضی او چون
تکرما و برین قیاس فعلی که ثانی پیش از فا و الفی بعد از فا و پیش از عین در آن زیاده باشد
و فعلی که بر رباعی مجرد ثانی پیش از فا زیاده باشد مصدر این دو باب نیز بر وزن ماضی
ایشانست لیکن بضم ماقبل حرف آخر چون تقابل تقابلا و تدحرج تدحرجا و برین قیاس
ابواب ثلاثی مزید فیه که ملحق اند بتدحرج مصادر ایشان بر وزن ماضی است بضم ماقبل حرف
آخر پس گفته میشود در مصدر تفعلل تفعلل بضم لام و در مصدر تفوعل تفوعل و در مصدر تفعول
تفعول بضم واو و در مصدر تمفعل تمفعل چون تجلبب تجلببا و تجورب تجوربا و تشیطن تشیطنا و
ترهوک ترهوکا و تمسکن تمسکنا و عبارت مصنف که در نحو تکرم ظاهر آنست که شامل تفعل و ابوابی
که بعد از آن مذکور است بوده باشد زیرا که مراد از مثل تکرم هر فعلی باشد که در اول
او تا زائده باشد و مراد از جمله مصدر او بر وزن تکرم است این باشد که بر وزن ماضی
خود است لیکن بضم ماقبل حرف آخر چنانچه در جمیع ابواب مذکوره آمده و از باب تکرم مصدر او
بر وزن تفعال بکسر تا و فا و تشدید عین نیز آمده چون تملاق و مصدر باب تفعل و تفاعل از ناقص
واوی و یائی العین مکسور العین است چون تمنی تمنیا و تحافی تحافیا زیرا که اگر در اخر اسم واو
ماقبل مضموم بوده باشد واجب است قلب واو بیا و کسره ماقبل او و اگر حرف آخر یا باشد کسره
ماقبل او لازم است از جهت مناسبت یا و مصادر ثانی ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی بغیر
از باب تدحرج ملحقات او و ثلاثی مزید که بعد از این مذکور خواهد شد واضح و ظاهر اند و قاعده
در آنها اینست که بدل ماضی همین ابواب الفی پیش از حرف آخر زیاد میشود و ما بعد ساکن
اول ساکن میشود بدون تغیری دیگر مگر در سه باب یعنی باب افعلی که الف آخر منقلب بهمزه

میشود و باب افعوعل که در واو منقلب میشود یا واو افعال که الف او قلب یا میشود پس میگویی
افعنلل افعنلالا چون احرنجم احرنجاما و افعنلی افعنلاء چون اسلنقی اسلنقاء و افعوعل افعیعالا چون
اعشوشب اعشیشابا و انفعل انفعالا و استفعل استفعالا و افتعل افتعالا و افعلّ افعلالا و افعوّل
افعوالا و افعالّ افعلالا چون انقطع انقطاعا و اکتسب اکتسابا و استخرج استخراجا و احمرّ احمرارا و
احمارّ احمیرارا و اجلوذ اجلواذا و اقشعرّ اقشعرارا بدانکه قاعده در جمیع ابواب ثلاثی مجرد مزید فیه آنست
که همزه ایشان از ماضی بنا شود و بدانکه تجری باین روش که اول ماضی مکسور شود و اگر مکسور
نباشد و الفی پیش از حرف آخر زیاده شود چنانکه مذکور شد و در احرنجم تا اخرنشم مصادر
این ابواب قیاسیند لهذا مصنف گفت والباقی واضح چه موافق قیاس و قاعده اند مصادر
ابواب سابقه تفصیلی است که مصادر را ذکر نمود و بعضی از این ابواب نیز مصادر موافق این
قاعده نیز آمده اند چنانکه گذشت بعضی از اینها و بعضی را مصنف ذکر نمود چون فعّال بکسر تا
و فا تشدید عین در تفعّل و فیعال بکسر فا و سکون یا در فاعل و اینها نیز سماعیند و نحو التّر
داد و التّجوال و الحثّیثی و الرّمیّا للتکثیر یعنی هرگاه مقصود مبالغه بوده باشد در مصدر ثلاثی بنا
میکنی او را بر وزن تفعال بفتح تا و سکون فا چون حثّیثی بتشدید ثاء اول و همچنانست و رمیّا بتشدید میم و
یا از برای ترام بسیار و ترغیب شمار و مهذار و تیر بسیار و ملعاب در باتری نمودن بسیار
کوفیون را عقیده آنست که تفعال فرع تفعیل است یعنی اصل او تفعیل است که یا او بکسر ما قبل
و تا را او منقلب بالف شد پس اصل تکرار تکریر است و سیبویه گفته که او بنا نیست علیحده و اصل
و موید مذهب اوست وجود تفعال بدون وزن تفعیل چون تلعاب که تفعیل نیامده و بنا بر
که بنای این دو مصدر قیاسی نیست و از صاحب کشاف پرسیدند که بنای فعیل سماعیست یا قیاسی
جواب گفت که این باب در کثرت استعمال بمرتبه ایست که میتوان گفت قیاسی است و بعضی

در جمیع امثله تفعیلی که حرف اخر را تجویز نموده اند بر وزن فیعلا و فرار این [illegible] تحویز نموده چنانکه وزن

تفعال بکسر تا و سکون فا مصدر مبالغه نیست بلکه اعم است و در بعضی از امثله [illegible] بمعنی مصدر

چون تبیان و تلقاء که اسم مصدر اند بمعنی تبیین و بسیار ملاقات [illegible] و چنانچه اسم دیگر برین وزن

آمده اخذ که بمعنی مصدر نیست [illegible] پاره از [illegible] که [illegible] ترتیب [illegible]

ناهبای [illegible] اند [illegible] نام [illegible] بمعنی [illegible] آمده و تلفاق که نام دو جا [illegible]

که [illegible] و تلقام که بمعنی [illegible] مثال که مشهور است و تحفاف

که نام [illegible] که [illegible] تر است و تضراب و آن نام وقتی است

که [illegible] بمعنی بسیار بازی دوست و لعصار یعنی

فلاده [illegible] قیاسا مطرد و الحو مفعل و

[illegible] الفرار جمعا المکرمه و معونه و من غیره

علی [illegible] المفعول [illegible] علی مفعول کالمیسور والمعسور والمحلود

والمفتون [illegible] کالعاقبه والباقیه [illegible] از باب ثلاثی مجرد بر وزن

مفعل [illegible] سکون فا [illegible] مصدر [illegible] می نامند و این وزن قیاسی

است [illegible] نداره چون مقتل [illegible] مضرب بمعنی ضرب و مخرج بمعنی خروج و بضم

[illegible] چون مکرم بمعنی کرم و معون بمعنی عون حتی اینکه فرا انکار نموده

[illegible] که جمع مکرمه [illegible] مکرمه و واحد مکارم است و معونه بمعنی اعانت

است [illegible] نیز انکار نموده و گفته در کلام عرب وزن مفعل بضم عین اصلا

نیامده [illegible] مفرد [illegible] از باب جمع [illegible] اشعار چون معون و مکرم واقع شده

[illegible] بقول سیبویه باید معون و مکرم را مخفف معونه و مکرمه دانست که از جهت

ضرورت شعری [illegible] افتاده باشد و دور نیست که میمون از مصادر میمیه باشد که بر وزن
مفعوله و در اصل میمون بود بر وزن منصور و بسبب اعلال یعنی مصدر میمی از ثلاثی مجرد
بر وزن مفعل بکسر عین نیامده باشد و چنین [illegible] آمده لیکن قیاسی نیست چون مکبر
و مسیر و محیض و مقیل [illegible] و میسر و مزید [illegible] و مسویه و [illegible] مطلع الفجر
بنابر قراءة کسر لام مطلع را بمعنی طلوع گرفته باکه بعضی تصریح نموده اند که در مصدر میمی از امثال
وادی قیاس کسر عین است چون [illegible] و [illegible] که [illegible] وادی [illegible] اللام [illegible]
باشد که در یصورت قیاس فتح عین [illegible]
است و بدانکه گاه تا بر آخر مصدر میمی [illegible] المکسور
و خواه مضموم العین و بفتح عین و کسر [illegible]
و بکسر عین و ضم او هر دو آمده [illegible]
آمده مهلک و مهلکه و مقدره [illegible] شاذ [illegible]
شاذ است از جهت تا و المکسور العین و مضموم العین بی تا [illegible]
کسر عین است یا ضم او و مکسور و مضموم [illegible] شاذ [illegible] مصدر میمی [illegible]
ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه [illegible] اسم مفعول آن باب می آید [illegible]
ابواب صلاحیت مفعولیه و مصدریه و زمان و مکان [illegible]
و امتیاز میانه ایشان بقراین خارجیه است [illegible] مفعول [illegible]
میسور و معسور و مجلود و مفتون که بمعنی یسر و عسر [illegible] صبر [illegible]
فرموده بایکم المفتون چه مفتون الفتنه [illegible] است و [illegible] مفعول نمی تواند بود و [illegible]
و سیبویه انکار نموده و وزن مفعول [illegible] میسور و معسور [illegible] مجلود را

بمعنی مفعول تفسیر نموده و جارالله ذکر گرفته و مصدر میمی بر وزن فاعله کمتر است از وزن مفعول
چون عافیه می گویند عافاه الله معافاة و عافیه گفته می‌شود عقبت الشی الشی عاقبه یا عقیبه
و بمعنی بقا است قال الله تع فهل تری لهم من باقیه و کاذبه که بمعنی کذب است قال تع
لیس لوقعتها کاذبه و شیخ رضی رض عنه فرموده که ظاهر اینست که عاقبه اسم فاعلست و
در اصل وصف بوده و از وصفیت نقل شده باسمیت چه الحال بمعنی اخر است و تا در ان
علامت نقل است و باقیه در آیه کریمه ممکن است که اسم فاعل بوده باشد بحذف موصوف
و تقدیر چنین باشد که فهل تری لهم من نفس باقیه و بر این قیاس کاذبه و تقدیر چنین است
که لیس لوقعتها کاذبه و نحو دحرج علی دحرجه و دحراج بالکسر و مصدر باب دحرج و ملحقات او از
ابواب سبعه بر غیر فعلله بر وزن فعلی نیز می آید لیکن با ازدیاد تا تانیث در آخر چون
فعلله و فعلی و شعلله و فعولله و فیعلله و فعلنه و فعلاه که در اصل فعلله بوده یا متحرک
ما قبل مفتوح قلب بالف شده چون شمللی شملله و حوقل حوقله و سیطر سیطره و جهور جهوره
و شریف شریفه و قلنس قلنسه و قلسی قلساه و این باب ملحق اند بدحرج و دحرجه و
این وزن در مصدر این باب قیاسی است و دیگر مصدر رشان بر وزن فعلال بکسر فا
و سکون عین می آید لیکن قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماعت چون دواج و شملال
و جیقال و مصدر مضاعف این باب نیز بر این دو وزن می آید لیکن در وزن فعلال فتح
فا در مضاعف جایز است از برای تخفیف بسبب ثقلی تضعیف چون زلزل زلزله و زلزالا
بالکسر فا و الفتح و فتح فا در غیر مضاعف فتح او جایز نیست و المرة من الثلاثی المجرد
مما لا تا فیه علی فعله نحو ضربه و قتله و بکسر الفا للنوع نحو ضربه و قتله و ما عداه علی المصدر
المستعمل نحو نشده انا جنبه فان لم یکن تا زید بها و اتیته اتیانه و لقیته لقاءه و شاد و بابی

مصدر مره یعنی مصدری که دلالت کند بر وحدت از فعل ثلاثی مجردی که مصدر او بی تا باشد
بر وزن فعله بفتح فا و سکون عین و فتح لام و با های در آخر می آید چون ضربة ضربه و قتلة قتله یعنی
زدم و کشتم او را یک زدن و یک کشتن و بکسر فا از برای دلالت بر نوعیت است
چون ضربه و قتله یعنی نوعی از زدن و کشتن و اگر مصدر ثلاثی مجرد با تا باشد پس بنای مره
بر همان وزن است بی تغیر چون در تهمد رایته و نشدته نشده بکسر دال و نون و شیخ
رضی رض که فرق میان ثلاثی مجردی که مصدر شی با تا باشد و بی تا حرفی است که تصریح گفته
و در کلام هیچ یک از مصنفین این فرق مذکور نیست بلکه ظاهر کلام همگی اینست که مصدر
مره از ثلاثی مجرد مطلقا بر وزن فعله باشد خواه مصدر او با تا باشد یا بی تا بلکه سیبویه
تصریح نموده بانکه مصدر مره از ثلاثی مجرد همیشه بر وزن فعله می آید پس دریه دریه و
نشدته و نشده بفتح نون و دال و حذف الف فذا دل گفته میشود و مصدر مره از غیر ثلاثی
مجرد بر وزن مصدر اوست بی تغیر خواه با تا یا بی مجرد باشد چون دحرجه و حرجه یا مزید
مزید فیه نهایت انکه اگر مصدر شان بی تا باشد تا افزوده میشود بر اخر چون حرجه
و الطلاقه و استخراجه و اکرامه و اگر با تا است اصلا تغیر در آن راه نمی یابد چون عزیته
تعزیته و چون این قاعده مره منتقض میشد بمثل انبساطیه و تقبیه و مقاتله چه از فعل علائی
مجردی که بی تا است مصدر مره می باید که بر وزن فعله باشد پس بایستی که اتیه و لقیه
گفته شود از اتی و لقی و حال انکه تاته و لقاره و اعده و اتیه و لقیه غالبا نیامده و مصنف جواب گفته
که این دو بنا شاذ اند و اصل یعنی اتیه و لقیه نیز جایز است بلکه واقع است چنانکه ابو الطیب
گفته لقیت بدرب الغله الفجر لقیه
شفت لمدی و اللیل فیه قتیل اسماء الزمان و المکان

ما مضارعه مفتوح العین او مضموم ها او من المنقوص علی مفعل نحو مضرب و مقتل و مرمی

ومن مکسورها والمثال علی مفعل نحو مضرب وموعد وجاء المنسک والمجزر والمنبت والمطلع والمشرق
والمغرب والمفرق والمسقط والمسکن والمرفق والمسجد والمجزر واما نحو متحرز ومفرع کمشتن ولاغیر بمانا نحو
المظنة والمقبرة فمحاوضها لیس بقیاس وما عداه علی لفظ المفعول اسم زمان واسم مکان یعنی اسمی که
دلالت کند بر زمان فعلی یا مکان فعلی مطلقا از ثلاثی مجردی که مضارع او مفتوح العین یا مضموم العین
بوده باشد ومثال نیز بر وزن مفعل بفتح میم وعین وسکون فا می آید چون مشرب از شرب
یشرب ومقتل از قتل یقتل ومرمی از ناقص یائی ومدعی از ناقص واوی وموالا از ناقص مثال
واز فعلی که عین الفعل او مکسور باشد واز مثال واوی ویائی بر وزن مفعل بکسر عین می آید
بشرط آنکه ناقص نبوده باشد چون مضرب وموعد وعلت این حرکات در عین اسم زمان و
مکان آنست که ایشان التزام نموده اند بنای اسم زمان واسم مکان را بر مضارع پس اگر
مضارع مفتوح العین یا مکسور العین باشد باید که عین آنها نیز مفتوح یا مکسور باشد چون مفعل
بضم عین نیامده وبکرها دراچون مکرم ومعون لهذا در مضارع مضموم العین بدل از ضمه فتحه
که اخف حرکات است در اسم زمان ومکان آورده اند وبر مرمی وامثال او مخالفت قاعده
بعلت تخفیف است ودر بعضی از اسماء زمان ومکان از مضارع مضموم العین بر وزن مفعل
بکسر عین بخلاف قاعده مذکور آمده اند چون منسک بکسر عین یعنی محل ذبح از ینسک
بضم عین مضارع ومجزر بکسر را ونقطه دار یعنی محل جدا نمودن موی پشم همراه موی عقب
سر ومسقط ومسکن ومرفق که نام محل رفق است وجه اعتبار آنکه مرفق دست محل رفق
وملاعنت از جهت مفصل از امرفق می نامند ومسجد ومتحرک اسم مکان نحر است وآن
آواز تنست که از خیشوم بر آید واین اسما همگی مکسور العین آمده اند با آنکه مضارع شان مضموم
العین بوده است وبعضی از اینها مفتوح العین نیز آمده اند واینها مفرق ومسجد ومنسک اند ومحشر نیز

بکسر عین و فتح هر دو آمده یا آنکه مضارعش مضموم العین است و ازین قبیل است مدت بکسر
دال و فتح او از دب یدب و این امثله از جهت بنا شاذ اند و گاه از مضارع مکسور العین بر وزن
مفعلة بکسر عین با تاء می آید چون مضربه از محل ضرب شمشیر و مثل این بنا از جهت تا نیز شاذ است
و اسم زمانی و مکانی که بر وزن مفعل بکسر میم و عین بوده باشند چون منخر فرع منخر بفتح میم
و کسر عین است و بنای علیحده نیستند یعنی در اصل میم در و مفتوح بوده بواسطه رعایت کسره عین
مکسور شده چنانکه منتن بکسر میم و تا در باب اسم فاعل بنای تازه نیست بلکه فرع منتن بضم میم
و کسره میم در او بواسطه مناسبت عین الفعل است و غیر این دو بنا بر این وزن نیامده و بیج
باب و گاه اسم مکان از مفعل و بضم العین بر وزن مفعلة بضم عین با تاء می آید و این شاذ است
از دو جهت یکی از جهت عین چه قیاس فتح اوست و دیگری از جهت تا چون مقبره و مظنه
بضم با و طا و این دو بنا بفتح عین نیز آمده اند پس از یک جهت شاذ اند بدانکه رفع شد و در بعضی
از امثله مکسوره ممکن است به اعتبار آنکه اسم زمان و مکان چنانچه بعضی از محققین تصریح
نموده اند بر اسمی که دلالت میکند بر زمان مطلقی و مکان مطلقی که زمان خاصی یا مکان
خاصی از ایشان ملحوظ نباشد چون مضرب و موعد که بمعنی مکان ضرب و زمان وعده اند
مطلقا هر جا باشد و هر وقتی باشد و اگر دلالت کنند بر زمان خاصی چون محشر که هر مکان
و زمان اجتماعی را محشر نمیگویند بلکه عرفا مخصوص است بروز قیامت یا صحرای قیامت
پس کسره در او باین اعتبار است و فتح در او به اعتبار اراده معنی لغوی است که به آن اعتبار
اسم زمان و مکان است و مسجد که آن نیز نام محل سجود خاصی است که عبارت از خانه
خدا است و هر محل سجود را مسجد نمی نامند عرفا اگر چه لغت مسجد بر او صادق است پس کسر عین
در او ممکن است به اعتبار معنی عرفی بوده باشد که با آن اعتبار اسم مکان نیست و فتح به اعتبار

معنی لغوی باشد و مقبره بنام موضع خاصی است که مرده را در و دفن می نمایند پس ضم او و دخول

تا باین اعتبار است برین قیاس مشرق و مغرب و بعضی از امثله دیگر و در بعضی از نسخهای

متن چنین است که و نحو المطلع بالکسر و المقبرة فتحا او ضما لیس بقیاس یعنی مطلع بکسر طا شاذ

است از دو جهت یکی حرکت میم و دیگری تا چه قیاس مقتضی فتح عین و عدم تا ست و شذوذ

مقبره بضم یا ازین دو جهت است و بفتح باشد و ذا ش از جهت تا ست و جار بردی در شرح

والمقبرة و فتحا و ضما حرفی گفته که چیزی در توجیه آن نمی توان گفت و حاصلش آنست که فتح قنا سی

نیست باعتبار آنکه مراد از آن مکان مطلق نیست بلکه مکان خاص است و اسم مکان اسمیست که

دلالت کند بر مکان مطلق و ضم ظاهر است شذوذ آن باعتبار آنکه مضارعش مضموم العین است

و قیاس مقتضی فتح عین اسم مکان اوست و این حرف ظاهر الفساد است از چند جهت یکی آنکه هرگاه

مقبره اسم مکان نباشد چرا فتح غیر قیاس باشد چه می شود که قیاس باشد چه قاعده فتح

عین در اسم مکان اقتضا نمیکند عدم فتح عین را در غیر اسم مکان و دیگر آنکه حرف اول مبنی است

بر آنکه اسم مکان نبوده باشد و ثانی مبنی است بر آنکه اسم مکان بوده باشد و این تناقض

است و اگر گویند که اسم مکان مطلق بعین هر دو آمده و حرف اول مبنی بر ثانی است و حرف ثانی

مبنی اول است هیچکو ثم درین صورت شد و اصلا نخواهد بود نه باعتبار فتح و نه باعتبار ضم

چه ضم عین او به اعتبار اراده مکان خاص و فتح باعتبار مکان مطلق است هذا و اسم زمان

و مکان از غیر ثلاثی مجرد خواه ثلاثی مزید فیه بوده باشد خواه رباعی مجرد یا رباعی مزید فیه بر وزن

اسم مفعول آن باب است که از وی بنا میشوند چون مخرج در باب افعال و مدحرج در باب

فعلل و علی هذا القیاس الآلة علی مفعل و مفعال و مفعلة کالمحلب والمفتاح والمکسحة و نحو المسعط

و المنخل و الدق و المدهن و المکحلة و المحرضة لیس بقیاس مراد از آلت اسمی است که دلالت کند

الخ

برآلتی که بسبب او فعل از فاعل صادر شود و بمفعول برسد چون منحت که واسطه است میان نجار و چوب
و در ایصال اثر او بطرف وی و این تا بنیشود مگر از فعل متعدی چنانچه از تعریف او ظاهر میشود و قیاسی او
بر سه وزن آمده یکی مفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین دوم مفعال بکسر میم و سکون فا سیوم مفعله
بالحاق تا بوزن اول چون محلب که نام ظرفیست که شیر در و دوشیده میشود و این اسم آلت
است باعتبار آنکه واسطه است میان حالب و شیر و بدون او اثر دوشیدن از حالب بشیر نمیرسد
و اسم مکان نیست زیرا که مکان حلب موضعیست که حالب در آن می نشیند هنگام دوشیدن شیر
و مفتاح که آلت کشودن قفل است و مکنسه که آلت روبیدن خانه است و گاه بر وزن مفعل
بضم میم و عین یا تا و مفعله با تا می آید لیکن قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماعست و خصوصی
شش اسم بر این دو وزن مسموع شده چون مسقط و آن آلتی است که با و سعوط در دماغ میکنند
و منخل و آن آلتی است که بآن نخاله آرد و امثال او گرفته میشود و آن غربال است و مدق و آن
آلت کوبیدن چیزهاست و مدهن و آن آلتی است که روغن در آن میکنند از شیشه و غیر آن
و مکحله و آن آلتی است که سرمه در آن میکنند و محرضه آلتی است که اشنان در آن میکنند و ظاهر اینست
که مدهن و مکحله و محرضه اسم مکان باشند و بنای ایشان بر این وزن به اعتبار آن باشد که
دلالت میکنند بر مکان خاصی نه بر مکان مطلق چنانکه گذشت بلکه ظاهر اینست که محلب نیز از این
مقوله باشد و سیبویه گفته که پنج اسم حرف بضم میم آمده و اسماء مذکوره را شمرده بغیر از محرضه و
موید اینست که جوهری محرضه را بکسر میم و فتح را روایت نموده و حکایت اینکه زمخشری او را بضم
میم نقل نموده چنانکه مصنف گفته و اسم آلت گاه بر وزن فعال بکسر فا و تخفیف عین نیز می آید چون
خیاط و سیبویه در مکحله و اخوات او گفته که اینها اسم آلت نیستند بلکه اسم ظرفی چنداند مخصوص مثلا
مکحله نام هر چیزی نیست که سرمه در آن قرار گیرد بلکه نام ظرف مشخصی است معین مخصوص بالت

خاصی [illegible] ما ازین جهت [illegible] و وزن مخالف قیاس آمده اند المصغر [illegible] فیه ایدل علی تعلیل
مصغر در اصطلاح که زیاده شده مر او حرفی [illegible] دلالت بر تقلیل و تعلیل که از تصغیر مستفاد
میشود بر چند وجه است یکی تقلیل [illegible] ذوات یعنی تحقیر چیزی که توهم عظمت او شود چون رجیل
رجیل [illegible] و امثال اینها و ازین مقوله است تصغیری که مفید شفقت و تلطف است چون
یا بنی و یا [illegible] در [illegible] امثال اینها [illegible] کودکان محل تلطف و ستحق شفقت اند و همه [illegible] [illegible]
تصغیر کنایه از [illegible] [illegible] جهت [illegible] و نیز ازین مقوله است تصغیری که مفید ملاطفت
چون [illegible] [illegible] [illegible] تقلیل در عدد [illegible] که توهم کثرت او شود و اینمعنی در تصغیر جمع
می باشد [illegible] [illegible] [illegible] سیوم تقلیل در مسافت یعنی تقریب چیزی که
توهم بعد او شود و اینمعنی در تصغیر [illegible] می باشد چون بعید و قبیل و ازین مقوله است
تصغیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امثال اینها و گاه تصغیر مستعمل میشود و در دلالت
بر تعظیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ن است و در دیگری از باب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قال لبید فیشر هم بعدا به الیم
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قول شاعر [illegible] کل اناس سوف یدخل منهم دو بهشه
[illegible] [illegible] که تصغیر دو اهیه از جهت تعظیم است و صغرت انامل کنایه از موت است
[illegible] [illegible] [illegible] اللتیا و اللتی تصغیر اللتی الا [illegible] از جهت تعظیم و یا اللتی از جهت تحقیر است
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اند و تصغیر مخصوص است به اسم و در فعل و حرف نمی باشند
[illegible] [illegible] [illegible] نمی باشند بلکه در بعضی از اسما گاه ما یعنی از ان یافت میشود چنانکه بعد ازین
دانسته خواهد شد و اسمی که دران تصغیر جاری است یا متمکن است و در اسمیست به اعتبار عدم
[illegible] [illegible] یا انکه غیر متمکن و لازم البناست و در تصغیر هر یک قاعده خاصی است چنانکه گفته

فالمتمکن

فالمتمکن یضم اوله ویفتح ثانیه وبعدهما یاء ساکنة ویکسر ما بعدها فی الاربعة الا فی تاء التانیث والفه والالف والنون المشبهتین بهما والف افعال جمعا در تصغیر اسم متمکن حرف اول مضموم

میشود و حرف ثانی مفتوح و بعد از این دو حرف یاء ساکنه افزوده میشود پس اگر مصغر ثلاثی است

اکتفا بهمین قدر میشود و مابعد یا کسره نمی یابد به اعتبار آنکه حرف آخر و محل حرکات اعرابیه و بنائیه

است چون حسین در تصغیر حسن و رجیل در تصغیر رجل و در اسم چهار حرفی مطلقا خواه حروف

همه اصلیه باشند یا یک حرف زاید باشد [illegible] ما بعد یا از جهت مناسبت یا

مکسور میشود چون جعیفر و مکیرم در تصغیر جعفر و مکرم [illegible] مفتوح میشود

مگر آنکه ما بعد حرفی که ما بعد یاء تصغیر است تاء تانیث [illegible] باشد چون طلیحه بفتح حاء در تصغیر طلحه

دوم آنکه بعد از او الف تانیث یعنی الف مقصوره و ممدوده باشد که در این صورت ما بعد یا

مفتوح است از جهت رعایت بقای الفین بر حال خود چه اگر مکسور شود الف منقلب خواهد شد

بیا چون حبیلی و حمیراء در تصغیر حبلی و حمراء [illegible] الف [illegible]

مقصوره است که از برای تانیث [illegible]

وکسی در تصغیر [illegible]

لام الفعل چون الف در عصی و رحی [illegible] در اصل [illegible]

الفتاح ماقبل منقلب به الف شده اند و این الف حرف اصلی است [illegible]

دیگر الفی که در آخر اسم بعد از دو حرف اصلی بوده باشد [illegible]

کلمه زیاده شود جهت الحاق چون الف در علقی بفتح عین [illegible] لام [illegible] والف

که نام علقی و عوض از او یا واو الحاق این کلمه است بجعفر و ازین قبیل است الف [illegible]

دو نوع علامت تانیث نیستند سیوم زاید برای علامت تانیث چون الف حبلی [illegible]

این نوع ایست که آن کلمه قابل تاء تانیث نیست والف ممدوده چهار نوعیست یکی آنکه
همزه که بعد از الف است حرف اصلیست چون قراء بضم قاف و تشدید راء زنی قطعه والف
ممدوده که بمعنی نکو قرارت است و بمعنی متعبد نیز آمده چه مشتق است از قرا که مهموز اللام است
دوم آنکه آن همزه منقلب بوده باشد از واو و یاء اصلیه چون کساء و رداء که در اصل کساو
و ردای بوده اند سیوم آنکه همزه زاید برای الحاق بوده باشد چون علباء که همزه در آن زایدست
جهت الحاق به قرطاس و درین سه نوع از الف ممدوده علامت تانیث نیست چهارم زاید
برای تانیث چون الف ممدوده در حمراء که علامت تانیث است سیم آنکه بعد از الف
و نون باشند که مشبه اند بالفی تانیث در منع از دخول تاء تانیث که در هنصورت نیز ما بعد یا
مفتوح میشود از جهت مشابهت آنها بالفی تانیث چون سکران و عثمان در تصغیر سکران و
عثمان و اگر مشبه بالفی تانیث نبوده باشند که تاء تانیث با وجود ایشان بر آن کلمه داخل
تواند شد در هنصورت ما بعد یا مکسور میشود چون سرحان و سلطان و سلیطین در تصغیر سرحان
و سلطان که تاء تانیث بر ایشان داخل میتواند شد و درین مونث سرحانه و سلطانه
گفته میشود چهارم آنکه بعد از الف بوده باشد بشرط آنکه الف جمع باشد که در هنصورت
نیز برای رعایت ابقای علامت جمع ما بعد یا مکسور نمیشود چه اگر مکسور شود باید الف منقلب
بیا میشود چنانکه میگویند در تصغیر اجمال اجیمال و اگر الف جمع نبوده باشد ما بعد یا مکسور
میشود و الف منقلب بیا میشود چون عشیر در تصغیر اعشار چه اعشار جمع نیست بلکه مفرد است
بدلیل آنکه صفت مفرد واقع میشود چنانکه گفته اند برمة اعشار یعنی دیگ سنگی است و پاره
پاره شده و غیر این چهار صورت مذکوره ما بعد یا در مصغر چهار حرفی مفتوح نمیشود چنانکه مصنف اشاره
نموده بمعنی بقوله و لا تفتح علی حرف بعد یعنی حرکت فتح ما بعد یا زیاده در غیر این چهار صورت نیست

دلیل

بیان شیخ بعضی رضی عنه این عبارت را حمل بر معنی دیگر نموده که خالی از تکلف و تعسفی نیست چنانچه
خود نیز اعتراف نموده و گفته مراد عینیت که زیاد نمیشود اسمی را که حروف اصول او زیاده از چهار
حرف باشد یعنی اسم خماسی مجرد و مزید مصغر نمیشود و اگر انرا تصغیر نمایند با آنکه این تصغیر ضعیف
است آنرا چهار حرفی میگردانند بحذف حرف خامس بازدارنده چنانکه لم یحکی فی غیرنا الا فعیل
و فعیعل و فعیعیل بدان جهت که قاعده در تصغیر ثلاثی ضم حرف اول و فتح حرف ثانی و ازدیاد یاء ساکنه
است بعد ازین دو حرف و در اسم چهار حرفی و این امور مذکوره کسر ما بعد یا لازم است مگر
در چهار صورت مذکوره که در انها ما بعد یا مفتوح هست بنا بر ان است مصغر در غیر این چهار
صورت مگر بر یکی از سه وزن اول فعیل بضم فا و فتح عین و سکون یا و لام و دویم فعیعل
بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر عین ثانی سیم فعیعیل به ازدیاد یائی بعد از عین ثانی
چه تصغیر در اسماء ثلاثه بنا بر قاعده مذکوره بر وزن اول است و در اسم رباعی اگر ما
قبل حرف آخر حرف مد نبوده باشد بر وزن ثانی است چون جعیفر در جعفر و امثال انها
و اگر ما قبل حرف آخر چهار حرفی حرف مد بوده مصغر او بر وزن ثالث است [illegible]
انکه چون ما بعد یا تصغیر مذکور میشود و این حرف مد بعد از ان یا واقع شده بواسطه
مناسبت کسره ما قبل خود منقلب بیا میشود چون [illegible] در تصغیر [illegible]
مذکوره پس وزن مصغر قاعده مضبوطی ندارد و بر اوزان مختلفه غیر این سه وزن آمده
و بر سه وزن نیز آمده در صورت اولی یعنی هر گاه در آخر او تاء تانیث بوده باشد
لیکن با الحاق تاء تانیث در آخر آن اوزان یعنی فعیله و فعیعله چون [illegible] چون قدیره
و سلیهبه در تصغیر قدره و سلهبه در [illegible] و در صورت ثانیه [illegible] مقصوره [illegible]
آمده پیش از الف مقصوره چون حبیلی در تصغیر حبلی و آن دو وزن دیگر یعنی فعیلاء و فعیعل

نیامده اند و مانند چند وزن که هر یک از این سه وزن آمده باشد لیکن بالحاق الف ممدوده یا الف و نون
چون حمیرا در تصغیر حمرا و خنیفسا در تصغیر خنفسا و عبیران در تصغیر عنبران و در صورت ثالثه نیز
این سه وزن پیش از الف و نون مزیدتین آمده اند و چون سلیمان در تصغیر سلمان
و زعیفران در تصغیر زعفران و عثیران در تصغیر عثران یا بدال یا از واو و محدود و فیه حجه عثر آن
در اصل اصغر آن بود و این جهت تخفیف افتاده بود و در حال تصغیر برگشت و منقلب یا شد
و در صورت چهارم که وزن فعیعل پیش از الف جمع چون اجیمال در تصغیر اجمال و آن دو وزن
دیگر در صورت [illegible] نیامده اند و اوزان مذکوره در چهار صورت مفصله فی الحقیقت غیر آن
سه وزن آمده چه این اوزان در واقع فعیلة و فعیعلة و فعیعلة و فعیلی و فعیلا و فعیعلا و فعیعلا و
و فعیلان و فعیعلان و فعیعلان و فعیعلان و فعیعال اند پس حرف مصنف صحیح است که در چهار صورت
مذکوره برین وزن نیامده اند مگر آنکه کلام مصنف دلالت دارد بر اینکه در غیر چهار صورت مذکوره
البته تصغیر [illegible] از آن سه وزن بیرون [illegible] و حال آنکه چنان نیست بلکه اوزان دیگر نیز آمده
در غیر این چهار صورت چون فعیلی بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر لام و تشدید یای نسبت
و فعیلی [illegible] بعد از یای [illegible] مذکوره و فعیعلی [illegible] دیگر بعد از عین ثانی
در تصغیر منسوب چون بریدلی در تصغیر بردی و مشیهدی در تصغیر مشهدی و مطیلقی در
تصغیر مطلقی یا بدل یا از نون و فعیلون چون عمیرون در تصغیر عمرون و فعیلات در تصغیر
جمع مونث چون سلیمات در تصغیر سلمات و اذا صغر الخماسی علی صیغة فالاولی حذف
الخامس و قیل ما اشبه الزاید و سمع الاخفش سفیرجل و در مصغر اسم خماسی الاصل با آنکه
تصغیر او ضعیف است باعتبار ثقل سه وجه گفته شده بهتر آن وجه حذف حرف خامس است
چه اسم خماسی ثقیل است و از دیاد تصغیر باعث زیادتی ثقل او میشود پس حرف خامس

که موجب ثقل است افتاده میشود هرچند که اصلی بوده باشد مثل مصغر جحمرش و فرزدق جحیمر
و فریزد می اید دوم حذف حرفی که از جنس حروف زیاده یعنی حروف سالتمونیها باشد با آنکه اصلی
بوده باشد در صفتی از صفات دو در مصغران دو مثال گفته میشود و جحمرش و فرزدق بحذف
سیم از اول باعتبار آنکه از جنس حروف زیاده است هرچند که درین مثال اصلی است
و حذف دال از ثانی به اعتبار مشابهت او با تا در مخرج و بسبب التقای جمیع حروف او بحال
خود و این اضعف وجوه است پس در تصغیر این دو اسم گفته میشود جحیمر و فریزد و حکی چنانکه
اخفش از عربان شنیده سفرجل باتبقای حروف جمیع و فتحه جیم و خود گفته که اگر من تصغیر اسم
خماسی را بی حذف حرفی نحو نزکنم الله ما قبل حرف اخیر او را یعنی جیم درین مثال ساکن میکردم
یعنی سفیرجل میکردم بکسر را و سکون جیم بر وزن دنیعتبر و سیبویه از بعضی حکایت نموده سفیرجل
درین مثال ساکن میکردم یعنی سفیرجل و سفارجل به کسر را و فتح جیم و بیرون نکو مات و در ایشان
و هو فقط الی صلة الذات المتفصی بخلاف قائم و تراث و بدانکه هرگاه حرفی از حروف
اصول کلمه منقلب بحرفی دیگر شده باشد بسبب علتی و آن علت در حال تصغیر مفقود باشد
واجبست رد او باصلش زیرا که مفروض عدم بقای علت قلب است در حال تصغیر
پس قلب بی وجه خواهد بود چنانکه در باب و ناب و نظایر اینها و تفصیل این اجمال آنکه باب
و ناب در اصل بوب و نیب بوده اند بسبب حرکت و انفتاح ما قبل واو و یا منقلب
بالف شده و چون در حال تصغیر ما قبل واو و یا مضموم میشود و علت قلب تمامه موجود نیست
واو بحال خود بر میگردند و گفته میشود بویب و نییب و میزان در اصل موزان بوده بعلت سکون
و انکسار ما قبل واو قلب باشد و در حال تصغیر بسبب انضمام ما قبل واو بحال اصلی عاید میشود
و مویزین حاصل میشود و موقظ در اصل میقظ بوده به اعتبار سکون و انضمام ما قبل یا منقلب

بواو شنیده و در تصغیر به اعتبار انفتاح حرف ثانی علت انقلاب یا بواو منتفی میشود و بحال
خود عود می نماید و منقلب گفته میشود و در باب تاب یعنی در اجوف یائی مشهور است که یا
در حال تصغیر بر میگردد چون عییب گفته میشود چنانکه مذکور شد و بعضی یا را در حال تصغیر قلب
واو می نمایند به اعتبار انضمام ماقبل واو جهت حمل او بر اکثر انقلابات در اجوف چه غالبا الف
در اجوف منقلب از واو است و بعضی دیگر اول مصغر را درین باب کسره میدهند و میگویند
عییب بکسر عین به اعتبار آنکه اگر مضموم شود بنابر قاعده یا انقلاب واو بیائی علتی یا ثقل
کلمه از جهت وقوع یا بعد از ضمه لازم می آید و این هر دو خلاف است و الفی که معلوم نباشد
انقلاب او از واو یا یا نزد سیبویه و جنیست قلب او بواو در حال تصغیر بعلت اعلیت اجوف
واوی و اخفش را عقیده است که در جهت قلب او بیا در تصغیر به اعتبار خفت یا لیس در
تصغیر صاب که نام درختی است سیبویه صویب و اخفش صییب میگوید و داخل است و در مثل
باب و ناب شفات و ریح و امثال اینها چه سفات در اصل سوقات و ریح در اصل روح بود واو
او جهت کسره ماقبل و سکون خود قلب یا شده بود و در حال تصغیر هر دو چیز و علت قلب
منتفی میشود چه میم مضموم و بعد او مفتوح میشود پس بحالی خود میگردد و موتیب و رویح گفته میشود
و اگر علت انقلاب در حال تصغیر نیز موجود باشد و نه صورت به اصل خود بر نمیگردد چون قائم
و تراث واو در قایم در اصل قاوم بوده واو بنابر قاعده که مذکور خواهد شد در باب اعلال
منقلب بهمزه شده و آن علت در مصغر نیز موجود است و آن علت اینست که چون عین الفعل
حرف علت و لازم الاعلال است و اعلال آن بعنوان حذف صورت ندارد به اعتبار رعایت وزن
اسم فاعل پس آنرا بعلت حرکت کسره خود و انفتاح ماقبل الف فاعل قلب الف نمودند التقای ساکنین
شد میان دو الف و حذف هیچ یک جایز نبود به اعتبار رعایت وزن پس الف ثانی را کسره دادند

قائم

قایم شد و این علت در حال تصغیر نیز موجود است پس همزه بجال خود می ماند و قوئم گفته نشود
و تراث در اصل وراث و اید در اصل وود بوده واو به اعتبار انضمام خود را در اول قلب یا گردید و در
ثانی منقلب بهمزه شد و این علت ها در وقت تصغیر موجود است پس به اصل خود راجع نمیشوند
و مصغرشان تریث و اوید می آید و چون بر قاعده تصغیر وارد بود مثل عید که در اصل عود
بوده و بعلت سکون خود و انکسار ما قبل خود منقلب بیا شده بود در حال تصغیر بسبب
انضمام ما قبل علت انقلاب منتفی است پس بایستی که در حال تصغیر به اصل خود بر گردد و عبید
گفته نشود بلکه عوید گفته شود در حالی که کار بر عکس آنست پس در جواب گفته که و قالوا عبید
یقولهم اعیاد و ملخص جواب اینکه چون در جمع مکسر عید اعیاد گفته اند نه اعواد با آنکه قاعده
در مکسر نیز رد مفرد است به اصل خود در تصغیر نیز او را با صلش رد نکرده اند از جهت حمل تصغیر
بر مکسر از قبیل حمل نقیض بر نقیض و علت عدم ارجاع به اصل در مکسر رعایت اشتباه است
جمع مکسر عود و عود است چه جمع مکسر عود اعواد است پس اگر جمع مکسر عید نیز اعواد گفته میشد
فرقی میان جمع عود و عید که اسمی بود و پوشیده نماند که اگر اعتبار جواب با این تکلیف
گفته شود که تصغیر عید بعد از رجاع با صل از آنست که فرق میانه مصغر عید و عود نشود
چه مصغر عود عوید است پس اگر مصغر عید نیز عوید میشود فرقی میان این دو مثال در تصغیر
نمیشود بهتر است و احتیاج بان تطویل نیست فان کانت همزة تانیث قالوا و نحو ضویرب
فی ضارب و ضویریب فی ضیراب چون مصنف بیان نمود که الف در باب ... منقلب میشود بواو
در حال تصغیر باعتبار آنکه اصلش واو بوده و الف ضارب و یای ضیراب نیز مثل الف مانند
در وجوب انقلاب بواو لیکن نه باعتبار بلکه باعتبار دیگر چه این الف و یا حرف تانیث اند
قلب ابهما
و زاید اند و دین دو مثال و در حال تصغیر مفتوح میشوند پس بواسطه تخفیف لازم خواهد بود

بواو با بن مناسبت حکم اینها را در تمقام ایراد ننمود و مراد اینست که هر اسمی که حرف ثانی
وی حرف مد زایده باشد و آن واو و یا و الف است واجب است قلب آن حرف مد بواو
در تصغیر اگر غیر واو است و او بحال خود میماند چون ضویرب و صویحب و طومیر در تصغیر ضارب
و صاحب و طومار و همچنین اگر آن حرف مد منقلب از واو اصلیه بوده باشد چون باب چنانکه
مذکور و اگر حرف مد زایده نباشد بلکه اصلی یا منقلب از یای اصلیه بوده باشد چون یا و الف
در قیر و ناب منقلب بواو نمیشود بلکه در مصغر اول قییر و در مصغر ثانی نییب گفته میشود و بنابر
قاعده سابق و چون مصنف فارغ شد از بیان کیفیت تصغیر اسمی که در ان تغییر راه یافته باشد
بسبب قلب بیان می نماید کیفیت تصغیر اسمی را که حرفی ازو محذوف شده باشد بقوله

ویرد الاسم علی حرفین الی محذوفه فیقول فی عدة وکل اسما وعیدة واکیل وفی سه ومذ اسما
ستیهة ومنیذ وفی دم وحر دمی وحریح وکذلک باب ابن واسم واخت وبنت

محذوف مثل باب چیست و نار و ناس یعنی اسم ثلاثی که فا یا عین یا لام او محذوف شده باشد
خواه با عوض یا بدون عوض و از حروف اصول او دو حرف ثانی مانده باشد در حال
تصغیر اعاده محذوف واجب است زیرا که اقل اوزان مصغر فعیل است و آن بکمتر از سه
حرف تمام نمیشود پس هرگاه بحرف ثالثی احتیاج افتد اعاده محذوف اولیست از ازدیاد
حرفی از خارج اما اگر کلمه موضوع بر دو حرف باشد در مصغر او یائی افزوده میشود در آخر او
از جهت الحاق او یا که در اسماء ثلاثه که حرفی از حروف اصول شان افتاده باشد چه غالبا
لام شان محذوف است نه فا و عین چون ید و دم و حر و لام محذوف نیز غالبا حرف علت است
یعنی واو و یا و الف منقلب از واو و یا که در حال تصغیر باصلش که واو یا یاست رد کرده
چنین اگر در اسم ثنائی الاصل واو در آخر افزوده شود لامحاله منقلب بیا خواهد شد بسبب اجتماع او

بنا بر ساکن تصغیر پس ابتدا را از دیاد و یا بهتر خواهد بود پس در تصغیر سن و من و آن بر تقدیر
علمیت سنی و انی گفته خواهد شد و در اسم ثلاثی الاصل چون حرف محذوفی هست که اعاده او
ممکن است احتیاج بحرف اجنبی نمی افتد پس او بر میگردد و در تصغیر عده و عیده گفته میشود
به اعاده واو محذوفه چه عده در اصل وعد بوده واو افتاده و عوض او تا در آخرش ملحق شده
و این تا اگرچه عوض از فاء الفعل و بمنزله جزو از کلمه است لیکن در بنای تصغیر او را اعتبار
ننموده اند به اعتبار آنکه در اصل وضع کلمه الست برایه که منضم میشود با کلمه دیگر مانند که بجای
مفوص عنه که فاست واقع نشده بلکه بعد از لام واقع شده پس هرگاه تا را اعتبار در مثل
اخت و بنت که عوض از لام محذوف است و بجای او دیگر واقع شده در بنای تصغیر اعتبار
نشده باشند چنانکه معلوم خواهد شد در بعض مثالهای لاحق اولی بنای تصغیر نخواهد شد
و در تصغیر کل بر تقدیر علمیت او اکیل گفته میشود به اعاده همزه فاء الفعل چه اصل کل اوکل
بوده بدو همزه اول همزه وصل و دوم همزه فاء الفعل ساکن بود و ابتدای بساکن متعذر بود احتیاج
افتاد بهمزه وصل و چون عین الفعل مضموم بود همزه وصل مضموم در آمد و بر کثرت
اخر تخبری می نفتاد و اکل شد و بعد از آن بسبب تخفیف همزه فا نفتاد و همزه وصل هم به اعتبار
عدم حاجت بیفتاد و کل شد و بعد از علمیت در حال تصغیر همزه فا برمیگردد و چون مضموم
میشود احتیاج بهمزه وصل نمی افتد از این جهت همزه وصل بر نمیگردد و در تصغیر سه که در اصل
سته می آید به اعاده تاء محذوفه که عین الفعل است و در سه دو لغت دیگر آمده یکی است
بحذف لام الفعل بی تعویض و دوم است بکسر همزه و سکون سین بحذف لام الفعل و تعویض
همزه چه اصل این دو لغت نیز سته بوده و مصغر این هر دو لغت نیز ستیهه می آید لیکن در
نسبت فرق نموده اند میان محذوف العین و محذوف اللام چه در نسبت بمحذوف العین یعنی

به اعاده محذوف نمی نمایند و سهی میکویند و در نسبت بمحذوف اللام اعاده محذوف
نمی نمایند و سهی میکویند و سه بجمع لغات اسم حلقه دیر است و در مصغر مذ و در حال اسمیت
منید کفته میشود به اعاده نون محذوفه چه در اصل منذ بوده بنا بر مذهب مشهور و بعضی کفته اند
که مذ مبنانی الاصل نیست و صاحب قاموس کفته که مذ اسمی در اصل منذ بوده و مذ حرفی دو حرفیست
بحسب اصل و بعضی کفته اند که مذ و منذ هر دو در اصل من ذو بوده اند که من حرف جر است
و ذو بمعنی الذی یا در اصل من اذ بوده اند که من حرف جر و اذ ظرف زمانست همزه واو
بیفتاد و بسبب التقای ساکنین یعنی نون و ذال ذال مضموم شد و میم نیز بعلت ثقل مضموم
شده و بعضی کفته اند که در اصل من ذا بوده کامن حرف جر و ذا اسم اشاره و ما رایته مذ یومان
بتقدیر من ذا الوقت یومان است و فایده تصغیر کل و مذ به اسمی احتراز از کل فعل امر و حرف
که در تصغیر در آنها راه ندارد و چه تصغیر از خواص اسم است بدانکه هر یک از منذ و مذ را چنانکه
از قاموس مستفاد است سه حالت است یکی آنکه بعد از ایشان اسم مجروری واقع بوده باشد
و درین صورت حرف جر بمعنی من هرگاه از برای زمان ماضی بوده باشد چون ما رایته مذ یوم
الخمیس بجر یوم بمعنی من یوم الخمیس و بمعنی فی هرگاه از برای حال باشند و بمعنی فی و الی هر دو
آمده اند اگر بمعنی استقبال باشند چون اما اضربه مذ یوم الخمیس یعنی فیه و الیه دویم آنکه بعد
از ایشان اسم مرفوعی واقع باشد و درین صورت یا در محل رفع اند بابتدائیه و اسم مرفوعی
که بعد از ایشانست خبر است یا آن اسم مبتدا است و ایشان ظرف اند و محلا مرفوعند بر خبریت
و بنا بر اول بمعنی مدت اند هرگاه بمعنی حال باشند و خواه بمعنی استقبال چون ما اضربه مذ یومان
یعنی در مدت دو روز آنرا نمی زنم و بمعنی ابتدا مدت اند اگر از برای ماضی باشند چون ما ضربته
مذ یومان یعنی نزدم او را و ابتدای عدم ضرب دو روز پیش ازین بود و بنا بر ثانی بمعنی بین

بین

مبنی می باشند چون الفتیه ذنوبان یعنی نومیم اورا و واسطه میان من و دیدن آن دو روز است
پس یومان مبتدا است و مذ که مبنی است و من و که بفاست خبر او است و ظرف هست سیما اگر
بعد از ایشان جمله فعلیه یا جمله اسمیه یا زمانیکه مضاف بجمله است واقع باشد چنانکه گفته اند
ما زال مذ عقدت یداه ازاره و دیگری گفته و ما زلت ابغی المال مذ انا یافع و در منصوبات ظرف
و مضاف بجمله یا مضاف بزمان مضاف بجمله اند و بعضی گفته اند که در نیوقت حرف و عنبد نحلاه
ابتدائیه و ما بعدشان خبر است و در تصغیر دم و حر بکسر حا گفته میشود دمی و حریح بعد اعاده لام
محذوف چون دم در اصل دمو بوده و بسبب تصغیر دمیو میشود و به اعتبار اجتماع واو و یا و سکون
سابق واو منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم میشود دمی حاصل میشود و حر در اصل حرح بوده
و آن بمعنی فرج است وقت تصغیر بر میگردد باصل خود باب ابن و اسم و اخت و بنت و بنت یعنی
هر اسمیکه لام او محذوف شده باشد و عوض او همزه در اول یا تا در آخر در آمده باشد بتصغیر بدون
اعاده محذوف وزن مصغر تمام نمیشود اگرچه با همزه یا تا سه حرف که مبنی وزن فعیل است
موجود است لیکن چون اعتماد بر این دو حرف نیست به اعتبار آنکه مفروض همینست که همزه
از برای وصل است و در درج ساقط میشود پس اگر بنای تصغیر شود بنای تصغیر در درج باقی
نخواهد ماند و تا نیز اگرچه عوض از محذوف و بمنزله جزء کلمه است لیکن شباهت دارد بتاء تانیث
که خارج از کلمه است و ملحق بر آن میشود چه تلفظ آن مخصوص مونث است و ازین جهت
این دو حرف را در بنای تصغیر اعتبار نموده اند بنابر آن اعاده محذوف در مصغر این کلمات لازم است
و گفته میشود بنی و سمی و اخیه و بنیه و بنیه حاصل میشوند بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق
واو منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم میشود و بعضی در هنیه تجویز نموده اند تفویض لام را به تا
و در مصغر او هنیه میگویند و باید دانست که تا در اخت و بنت و بنت چون عوض محذوف

و همزه جزو کلمه است حکم تاء تانیث برو جاری نیست و ازین جهت در کتابت کشیده نوشته میشود
که ذکر و مانند تا طلحه و در حال وقف نیز تلفظ بتا میشود نه به ها و بعد از اعاده در مصغر حکم تاء تانیث
دارد چه درین وقت عوض نیست به اعتبار آنکه معوض عنه در لفظ موجود است و ازین جهت
در کتابت کشیده نمیشود و در حال وقف نیز تلفظ بتا نمیشود بلکه مانند تاء طلحه گرد نوشته میشود و
در حال وقف نیز بها میشود نه بتا و بعضی در عدم اعتبار همزه این و اسم و نظایر اینها وجهی
دیگر ایراد نموده اند که خالی از صورتی نیست و آن اینست که همزه در امثال این امثله از جهت
سکون اول است و در حال تصغیر چون حرف اول مضموم میشود احتیاج به او نمیشود و دو
حرف باقی قابلیت بنای تصغیر ندارد پس اعاده محذوف لازم میشود و وجوب اعاده محذوف
در حال تصغیر در صورتیست که حروف باقیه بنای اسم مصغر نتوانند شد چنانکه در عنوان
این مبحث دانسته شد چه فرض مسئله در صورتی است که یکی از حروف اصول اسم ثلاثی محذوف
شده باشد پس باقی دو حرف خواهد بود و در اقل ابنیه تصغیر سه حرف ضرور است چنانکه
دانسته شد اما اگر بنای تصغیر بر حروف باقیه ممکن باشد باعتبار آنکه یک زیاده بر دو حرف
بوده باشد که بعضی از حروف او زاید باشد درین صورت احتیاج باعاده محذوف نیست
چون میت بسکون یا و ناس که در اصل میّت بتشدید یا بر وزن فیعل و ناس بر وزن فاعل
و اناس بر وزن فعال بوده اند عین در دو مثال اول و فا در امثال اخیر بعلت تخفیف افتاده
و چون بنای فعیل درین اسما بدون اعاده محذوف ممکن است احتیاج باعاده نیست و
در تصغیر شان گفته میشود میت و هویر و نویس بقلب الف بواو چه دانسته شد که حرف ثانی
اگر حرف مد بوده باشد در تصغیر منقلب بواو میشود و بر تقدیر اعاده محذوف باید گفته شود
میبت و هویر چه یا و نا در بوده و آن بعلت کسره و قوع آن بعد از الف ساکنه منقلب بهمزه شد

و همزه از برای خفت بفعا و بسبب اعاده واو تصغیر هولو میشود و او از جهت اجتماع او با یا
و سکون سابق منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم میشود هویر حاصل میشود و اصلش اصل ناس اناس
بوده بسبب تصغیر الف منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم میشود چنانکه از قاعده بعد معلوم میشود
پس مصغر این کلمات بدون اعاده محذوف بر وزن فعیل و با اعاده موازن فعیعل است
اول هم از اوزان تصغیر است اعاده ضرور نیست واو اذا ولی یاء التصغیر واو الف منقلبة او زائدة
قلبت یاء کذلک الهمزة المنقلبة بعدها نحو عریة و عصیة و رسیلة و تصحیحها فی باب اسید و جدیل قلیل
چون کشید حرف مضموم ... وامثال او از کلماتی که بعد از ... دو یا یاء تصغیر حرفی که بعد او است
باید منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم شود قاعده بیان می نماید از برای وجوب این قلب و
ادغام و این قلب بر دو قسم است یکی آنکه بعد از قلب دو یا در مصغر جمع شوند چون ... و حسنه
و نظایر دوم آنکه قلب موجب اجتماع سه یا بوده باشد و بقسم اول اشاره نمود باین کلام
که اذا ولی یاء التصغیر تا آخر یعنی هرگاه واقع شود عقیب او الف منقلبه از واو و یا یا الف
زایده مانند عصی و رحی و رسالة که بعد از یاء تصغیر مدغم میشود و واو در عروه پس منقلب بیا
و در یا مدغم میشود در عریه و عصیه و رحیه و رسیله حاصل میشود و دو چنانکه یاد ... در مصغر عصی
و رحی با آنکه در اینها تا نیست ... بعد از این مذکور خواهد شد و آن اینست که هرگاه مکبر
ثلاثی مونث بی تای تانیث بوده باشد در مصغر او تا افزوده میشود و باید دانست که
انقلاب او واو و الف بیا مشروط است بآنکه بعد از آن واو و الف دو حرف نبوده باشد
چه درینصورت واجبست حذف واو و الف و بنای وزن فعیعل و زن دو حرف بجای
عین و لام خواهند بود و اگر منقلب بیا شوند لازم می آید بنای او بر وزن فعیعیل تضعیف یا
و مصغر بر این وزن نمی آید مثلا در تصغیر الف زایده و بعد از آن الف همزه منقلبه از واو

ویا بوده باشد آن همزه به اصل خود که واو است برمی گردد واو منقلب بیا و با یاء تصغیر مدغم
میشوند چون عطار که در اصل عطاو بوده واو منقلب بهمزه به اعتبار وقوع آن در آخر کلمه
بعد از الف زایده ودر حال تصغیر به اصل خود راجع میشود وعطیو حاصل میشود به اعتبار
انتفاء علت قلب آن بهمزه چه جزء علت تامه او که وقوع اوست بعد از الف منتفی شده بسبب
آنکه الف زایده منقلب بیا و با یاء تصغیر مدغم شده لیکن وقوع واو در آخر یا کسر ما قبل
علت انقلاب آن بیا میشود وعطیی حاصل میشود و بسبب اجتماع سه یا ثالث می افتد چنانچه
از قاعده بعد دانسته خواهد شد پس در مصغر عطا عطی گفته میشود و چون بر این قاعده نقض
وارد می آمد به اسود و جدول زیرا که مصغر شان اسید و جدیول آمده بی قلب واو با آنکه
بلی یاء تصغیر واقع شده مص جواب گفته که تصحیح واو یعنی عدم انقلاب او غیر فصیح است
ولغت فصیحه باشد جدیل بیا اعلال واو است و مراد از باب اسید و جدیل هر اسم است
که واو واقع باشد بعد از یاء تصغیر و دیگر متحرک بوده باشد و لام الفعل نباشد خواه اصلی
باشد چون اسود و خواه زاید چون جدول و علت تصحیح واو در مصغر حرکت است و
عدم وقوع آن در آخر چه چنین واوی به اعتبار قوت خود بحال خود می ماند بخلاف واو
ساکن و لام الفعل که سکون موجب ضعف آن می شود و همچنین واو لام الفعل به اعتبار
وقوع آن در آخر کلمه که محل تغییر است اعلال در وی راه می یابد و شیخ رضی رضی الله عنه خود
این علت را ایراد نموده و از بعضی علتی دیگر حکایت نموده که حاصلش اینست که علت
تصحیح واو قیاس نمودن تصغیر است بر تکسیر از قبیل حمل ضد بر ضد یعنی چون در جمع
بکسر این دو اسم اساود و جداول آمده بدون قلب پس مصغر نیز باید چنین باشد
و این وجه را رد نموده باین روش که اگر چنین میشود بایستی که در مصغر مقام و مقال که

در اصل

در اصل مقووم و مقوول بوده اند و مغیوم و مقبول گفته شود بدون اعلال چنانکه در جمع مکسر
شان متقاوم و متقاول گفته میشود و جاربردی گفته که مراد از باب اسید و جدیل هر
اسمیست که در مکسر او اعلال راه نیافته باشد با وجود مقتضی اعلال و آنانکه اعلال نموده اند
مصغر این دو اسم را رعایت مکسرشان نموده اند و این را نیافته اند که فارقی میان مکسر
و مصغر این دو اسم است به اعتبار آنکه مکسر اول یعنی اسود را اگر اعلال نمایند مشتبه بفعل
میشود بخلاف مصغر او که بعد از اعلال نیز مشتبه نمیشود بفعل زیرا که تصغیر در فعل نمی باشد
و از جهت جمع دیگر مصغر او را اعلال نموده اند بنا بر قاعده و علت تصحیح جدول رعایت
الحاق است چه عوض یا و از دو یا و او الحاق اوست بجعفر و اعلال موجب فوات
این وزن است و این علت در مصغر او نیست چه بر تقدیر اعلال و جدیل گفته خواهد شد
بتشدید یا بر وزن جعیفر و عوض معنی الحاق فوت نخواهد شد و القسم الثانی اشاره
نموده باین قول که فان اتفق اجتماع ثلث یاءات حذفت الاخرة نسیا علی الافصح کقو
لک فی عطاء و اداوة و غاویة و معاویة عطی و اُدَیّة و غُوَیّة و مُعَیّة یعنی اگر بعد از اعلال
اتفاق افتد اجتماع سه یا یای آخر می افتد نسیا یعنی که گویا در کل هرگز نبوده و حرف
آخر کلمه همان حرفیست که پیش از وست و از جهت اعراب بر آن حرف میشود جاری میشود
هذا عطی و رایت عطیا و مررت بعطی و اگر حذف نسیا نبوده باشد بلکه یا محذوف در حکم
ملفوظ بوده باشد باید در حال رفع و جر عطی بجر گفته شود چون قاض و در حال نصب
عطیا بنصب چون قاضیا در رایت قاضیا پس در تصغیر عطاء و اداوة و غاویة و معاویة
گفته میشود عطی و ادیة و غویة و معیة و سر انحراف از عطاء آنست که در بواقی آنست
که در تصغیر اداوة همزه مضموم و دال مفتوح شد و یای تصغیر بعد از دو زاید و الف او قلب

بعد از یا قلب یا و بیا ادغام شد ادیوه شد تشدید یا مکسوره بعد از ان واو جهت

مناسبت کسره ما قبل قلب باشد اد‌تیه شد اما حاصل شد سه یا جمع شده بود بالث

بیفتاد ادیه شد و در عاده به حرف اول مضموم شد و حرف ثانی چون حرف مد بود منقلب

بواو شد و یا تصغیر در آمد عویو شد و به اعتبار اجتماع با یا واو و سکون سابق واو

منقلب یا و در یا تصغیر مدغم شد عویه شد و بسبب اجتماع سه یا یای اخیر بیفتاد عوی

شد و الف از مثا و بیه در حال تصغیر می افتد تا انکه ممکن باشد بنای فعیل و یا تصغیر

[illegible] میشود و واو منقلب بیا و یا در یا بعد مدغم میشود و معیته حاصل میشود

و بسبب اجتماع سه یا اخیر می افتد [illegible] شد و قول مص علی الافصح احتمال دارد که متعلق بود

باشد [illegible] حذف اخیره [illegible] بجای هر سه یا را لحذف حرکت یاء اخیره در حال

رفع و جر و [illegible] او در حال نصب [illegible] میشود و بنا اعطی درایت عطیا و مررت

[illegible] اما [illegible] است که او را قیاس نموده اند به احی بسکون یا اخیره و جواب

[illegible] این [illegible] الفارق است زیرا که احی غیر متصرف است و در حال رفع ضمه بسبب

[illegible] از یای اخیره می افتد تنوین ندارد تا انکه موجب التقای ساکنین و حذف یا

[illegible] بخلاف عطی که چون متصرف است بعد از حذف ضمه التقای ساکنین میشود میان یا و

تنوین و این موجب حذف یاست در احتمال دارد که متعلق به نسیا بوده باشد و مراد

[illegible] باشد که در جمیع موارد اجتماع سه یا حذف اخیره لازم است نسیا و اعتماد بران

محذوف [illegible] بلکه ما قبل او محل اعراب میشود و بنا بر افصح و غیر افصح اشاره باشد بقول

الی عمرو که آن محذوف را مقدر میداند نه نسیا و خصوص احی و از جهت اعراب آن را در حال

رفع و جر تقدیری میداند از قبیل قاض و قیاس احوی احی که غیر منصرف است عیسی بن عمر

وقال ابو عمرو احی وعلی قیاس اسیود واحیو یعنی قیاس وقاعدهٔ مذکوره مقتضی آنست
که در تصغیر احوی که بمعنی جوان سیاه مو نیست گفته شود احی بضم یا بدون تنوین بعد از ضم
همزه وفتح حا دادن ویاد یا تصغیر والقلاب الف باصل خود که واو است احیو میشود واو ثانی جهت
مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا میشود واحیوی حاصل میشود بنا بر قاعده سابقه واو منقلب
با ریا یاد یا ادغام میشود واحی میشود وبسبب اجتماع سه یا اخیره می افتد نسیا احی میشود واحی
غیر منصرفست نزد سیبویه ومبرد ویونس باعتبار صفت ووزن افعل زیرا که در اصل
احوی بوده که بروزن فعلست وتصغیر وحذف لام نسیا مانع [illegible] از اعتبار وزن افعل اصلی
نیست نزد ایشان بلکه بقای زیادتی زیادتی که مانند زیادتی است که در اول فعل [illegible]
همزه که مانند همزه متکلم است که در فعل مضارع زیاده میشود کافیست از برای ثانی [illegible]
افعل ودر سببیت منع صرف چنانکه میگویند هر افضل [illegible] که افضل را غیر منصرف استعمال
نموده اند به اعتبار وزن افعل اصلی وچون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بسبب بقای یافتن که در اول فعل مضارع زیاده میشود هر چند که [illegible] افعل اول [illegible]
ثانی محذوفست پس سیبویه میگوید فرا احی در لغت احی ومروت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
جلیل است نیز یا ثالثه را حذف میکنند نسیا لیکن بعد از حذف یا او را منصرف [illegible]
ومیگوید هذا احی رایت احیا ومروت باحی واجتماع نموده بر ین مدعا بدو دلیل یکی [illegible]
خیر وشر را منصرف میدانند با آنکه بمعنی اخیر واشر اند ودر اصل اخیر واشر بوده اند [illegible]
تغییر مانع از تاثیر وزن افعل اصلی خواهد بود وجواب آن اینکه این قیاس مع الفارق است
چه در خیر وشر زیادتی که در اول فعل میباشد باقی نمانده بخلاف احوی دویم آنکه شرط
دانسته اند در تاثیر وزن افعل در منع صرف زیادتی را که در اول فعل مضارع زیاد میشود

و دلیل ثانی آنکه نحاة در تصغیر اعلی اعیل گفته اند با تنوین و این دلیل است بر آنکه او
منصرفست پس احی باید نیز منصرف باشد و جواب آن اینکه تنوین در اعیل بسکون یا
حاصل شد بعضی او را بسکون یا باقی گذاشته اند بی تنوین در حالت رفع و جر و بعضی
یا را اعتباطا یعنی بی علتی انداخته اند و عوض از او تنوین آورده اند و ابو عمرو مخالفت نموده
در باب حذف یاء اخیره سیبویه گفته که این یا محذوف میشود ولیکن نه نسیا بلکه مقدر است
و اعراب او در حال رفع و جر تقدیری است چون قاض و علت اینش آنست که او تصغیر را
مانع تاثیر وزن الفعل میداند از دو جهت یکی عروض تغیر و دیگری اختصاص تصغیر باسم
چه این مانع است از مشابهت او بفعل پس احی در حال رفع و نصب و جر با تنوین است
و بسبب ثقل ضمه و کسره از یای اخیره التقای ساکنین واقع میشود میان یا و تنوین و
یای اخیره و چون فتحه بر یا ثقیل نیست بحال خود باقی میماند پس او میگوید هذا احی و رایت
احیا و مررت باحی چون هذا قاض در رایت قاضیا و مررت بقاض پس دانسته شد که حذف
یاء اخیره بر مذهب ابی عمرو از جهت اعلال است نه اعتباطا و بنا بر مذهب سیبویه
و عیسی حذف او اعتباطی یعنی بی علتی است چه ایشان احی را پیش از حذف یاء ثالثه
غیر منصرف میدانند پس در هیچ حالتی از احوال ثلث یا را بی علتی یعنی رفع و نصب و جر تنوین
ندارد تا آنکه حذف حرکت اخر موجب التقاء ساکنین و حذف یا شود بلکه در احوال ثلث
یا را بی علتی که موجب حذف بوده باشد می اندازند و منشا آن همین اجتماع سه یاست و
فرق میان مذهب سیبویه و عیسی اینست که سیبویه بعد از حذف یا نیز او را غیر منصرف میداند و
عیسی منصرف و این سخنها بنا بر مذهبیست که در تصغیر احوی اعلال یعنی قلب واو بیا لازم
باشد و باید احی گفته شود چنانکه پیش گذشت چه بر این مذهب در تصغیر احوی نیز

اعلال

اعلال واو و قلب او بیا لازم خواهد بود و اجتماع سه یا لازم اوست اما بنا بر مذهبی که در مصغر
اسود اعلال لازم نباشد و تصحیح مجوز بوده باشد یعنی اسیود گفته شود پس قاعده در تصغیر
احوی نیز تصحیح خواهد بود و در مصغر او احیوی بفتح یا گفته میشود در حال نصب و جر و احیو
بکسر واو یا تنوین در حال رفع چه در اصل احیوی بضم یا بوده بسبب ثقل ضمه از یا افتاده
و عوض او تنوین در آمده و یا بعلت التقاء ساکنین شده میان یا و تنوین و یا ساقط شده
احیو حاصل شد و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام مصغری که تغییر در آن راه یافته باشد
بسبب حذف بیان می نماید حکم مصغر مؤنث را بدانکه مؤنث بر دو قسم است حقیقی و لفظی
حقیقی لفظی است موضوع از برای حیوان ماده که در برابر او از حیوانات نری بوده باشد چون
امراه که در برابر رجل و ناقه که در برابر جمل است و لفظی آنست که چنین نباشد بلکه تانیث
او محض حفظ بوده باشد بسبب علامت تانیثی که در وی است و علامت تانیث سه حرف
است تا والف مقصوره والف ممدوده و تائی که علامت تانیث است یا حقیقه موجود است
در لفظ چون طلحه یا حکما چون مونثات سماعیه که بی تا و زیادتی الاصل اند مانند عقرب
حرف رابع در حکم تاء تانیث است در مونث یا لقدبرا چون مونث سماعی ثلاثی که
بدون تاء است مانند عین و قدم و نعل و دار و نار و امثال آن چه تاء تانیث در اینها
مقدر است و مصنف اشاره نمود بحکم مونثی که علامت تانیث او تا باشد باین قولست
که ویزاد فی المونث الثلاثی بغیر تاء تاء کعینه واذینه و عریسه شاذ بخلاف الرباعی
کعقرب و قدیدمه و وریئه شاذ یعنی در مصغر مونث بی تاء از اسم ثلاثی تا افزوده میشود
از جهت آنکه تصغیر در اسم جامد احداث معنی وصفیت میکند چه رجیل بمعنی مرد صغیر است پس
مصغر منزله موصوف باصفت است پس چنانکه در صفت مونث معنوی تا افزوده میشود

چون عین صغره او نیز باید با تا باشد چون عتبه در تصغیر عتیبه و اذن در تصغیر اذینه

و مصغر چنین اسمی بدون تا چون عرب و عرس در تصغیر عرب بفتح عین و راء بضم

عین و سکون زا نیز آمده و او مقابل عجم و مونث سماعیست و عرض بکسر عین و سکون

را و چنین لفظه که نام رسنت شاذ و نادر است و قاعده مقتضی انست که عرینه و عریسه

گفته شود به اعتبار تانیث اصل ایشان معنی و شیخ رضی گفته که سیبویه از شواذ [illegible]

ایراد نموده باب و نون و الف و یا بکلفظه که بمعنی شتر مسنه است و فرس و حرب چه

مصغر ایشان نیست در تصغیر لبس و حرب تا آمده و جهتش انست که ناب از مونثهای [illegible]

و شتر مسنه را از ان ناب میگویند و ناب انش دراز است و فرس چون بر نر و ماده هر دو

اطلاق میشود و تغلیب حکم مونث شده و حرب در اصل مصدر است پس رعایت اصل او شده

و حرفی از شواذ شمرده درع را که بمعنی زره است و عرض بضم عین و سکون را که نام طعام ولیمه است

چه اینها مونث سماعی اند و در تصغیر ایشان دریع و عریس بی تا آمده و غیر ایشان از شواذ

عرب بود و صحیح را ایراد نموده اند و ممکن است که عرس در کلام بعض مصغر عرش بضم عین

بوده باشد لیکن بعضی از شراح نحوی که ما ذکر کردیم تصریح نموده اند بدانکه شیخ رضی گفته

که هرگاه مونث ثلاثی بی تا را نام مذکری کنند در تصغیر تا ملحق نمیشود و یونس را عقیده لحوق

تا است و استدلال نموده به عتیبه و اذینه که نام دو مرد ند و این دلیل مردود است نحاة

گفته اند که این دو اسم بعد از تصغیر علم شده اند و هرگاه اسم مذکر ثلاثی را نام مونثی کنند

در تصغیر تا ملحق نمیشود مثلا هرگاه شجر و حجر و زید را نام زنی کنند در تصغیر شجیره و حجیره

نیز شنیده گفته نمیشود و همچنین هرگاه مونث ثلاثی بی تایی را که در تصغیر تا ملحق نمیشود

مانند ناب و حرب و درع نام زنی کنند تا ملحق نمیشود در مصغر او و اگر اسم جنس مذکر ثلاثی را

صفت مونثی سازند در تصغیر جهت رعایت اصل او تا ملحق نمی شود چون امراه رضی و عدل
در تصغیر امراة رضی و عدل چنانکه لفظ حایض که طالق که در اصل مذکر ند و صفت مونث
واقع میشوند پس در تصغیرشان حیض وطلیق بدون تا گفته میشود و اگر اصل
مونث با تا باشد مصغر نیز با تاست چون ضویرته در تصغیر ضاربه بخلاف اسم رباعی
که هر چند مونث بی تا باشد در مصغر او تا افزوده نمی شود از جهت ثقل و به اعتبار آنکه
حرف رابع قایم مقام تار تانیث است چون صویرته در تصغیر ضاربه بخلاف اسم رباعی
که هر چند مونث بی تا باشد در مصغر او تا افزوده نمیشود از جهت ثقل و به اعتبار آنکه
حرف رابع قایم مقام تار تانیث است چون عقرب در تصغیر عقرب و مصغر چنین اسمی
با تا چون قدیدمه و ورتیه در تصغیر قدام و وراء شاذ است چه اصل این دو اسم
رباعی است و قیاس مقتضی عدم لحوق تا است بمصغرشان و اشاره نمود بحکم
مونثی که علامت تانیث دران الف مقصوره یا ممدوده باشد بقول که و تحذف
الف التانیث المقصوره غیر الرابعة کحجیجب و حویلی فی حجحبی و حولایا و تثبت الممدودة مطلقا
ثبوت الثانی فی حبیلب و اگر اصل مصغر مونث باشد لیکن علامت دران الف مقصوره
یا ممدوده باشد مقصوره می افتد از جهت ثقل هرگاه آن الف غیر حرف رابع بلکه
حرف خامس یا بالاتر باشد پس در تصغیر حجحبی بفتح جیم و سکون حاء بی نقطه و فتح جیم
ثانی و باء موحده مفتوحه و الف مقصوره که نام بزرگ قبیله ایست از انصار گفته میشود
حجیجب و در تصغیر حولایا بفتح حاء بی نقطه و سکون واو و لام الف و یای دو نقطه بالف
که نام دهیست از دهات نهروان گفته میشود حویلی و در حجحبی چون الف مقصوره حرف
خامس بود در وقت تصغیر بیفتاد حجیجب شد و بعد از تصغیر حجیجب شد و حولایا چون الف

حرف بعد اوست مفتوحا و حولایا شد و در حال تصغیر چون لام مکسور میشود الف
بعد از آن منقلب بیا میشود و اگر الف مقصوره حرف رابع باشد نمی افتد به اعتبار
عدم ثقل چون حبلی که در تصغیر آن حبیلی گفته میشود و الف ممدوده بحال خود
باقی میماند در مصغر مطلقا خواه حرف رابع یا خامس یا زیاده باشد بسبب آنکه
چون الف ممدوده مشتمل بر دو حرفست بمنزله کلمهٔ علیحده است و مشابهت دارد
بکلمهٔ اخیره در بعلبک پس ثابت می ماند چنانکه او ثابت است و در تصغیر حمراء حمیراء
گفته میشود و در تصغیر خنفساء خنیفساء چنانکه در تصغیر بعلبک بعیلبک گفته میشود و بعلبک
بوجه ثبوت کلمه اخیره در بعلبک انسب است که اگر بفتند و بعیل در مصغر او گفته شود
مشتبه میشود بمصغر بعل و در مثل او فتح لام آخر کلمهٔ اولست لازم است باعتبار
مشابهت کلمه اخیره بتاء تانیث و ماقبل تاء تانیث لازم الفتح است والمده
الواقعة بعد کسرة التصغیر تقلب یاء ان لم یکن ایاها نحو مفیتیح و کریدیس یعنی
اگر واحد از کسره و ما بعد یاء تصغیر حرف مد یعنی واو ساکن ما قبل مضموم و یاء ساکن
ما قبل مکسور و الف بوده باشد از جهت مناسبت کسر منقلب بیا می شود
جز اگر آن حرف مد یا نبوده باشد بلکه الف یا واو بوده باشد و اگر یا باشد بحال
خود باقی بماند پس در تصغیر مفتاح و کردوس الف و واو منقلب بیا میشوند و گفته
میشود مفیتیح و کریدیس و کردوس نام جماعت خیل است مطلقا و بعضی گفته اند
که مخصوص جماعت سوار است و در تصغیر قندیل قندیل با بقای یا گفته میشود و شیخ رضی
فرموده که این حکم خصوصیتی بحرف مد ندارد بلکه در مطلق حرف لین جاریست مثل
الف افعال و فعلان و الف مقصوره و ممدوده و علامت مثنی و جمع که آنها را احکام

خصوص

مخصوصه است و درین باب تفصیل آنها معلوم میشود چون حلیلیز در مصغر حلوز بر
وزن سنور که نام فندق است و بمعنی قوی هیکل و دلاور نیز آمده و فلیلیق در مصغر
وقلیق بضم فا وفتح لام مشدده و سکون یا و قاف که نام نوعیست از سفتالو
چه در اول واو ساکنه منقلب بیا شد و در ثانی یا بحال خود مانده یا انکه هیچ
حرف مد نیستند چنانکه پیش ازین معلوم شد که حرف مد واو و یا و الفی اند که ساکن
و حرکت ماقبل شان از جنس ایشان بوده باشد و حرف لین این حروف ساکنه اند
مطلقا بلکه در واو و یا متحرک ماقبل ساکن نیز این قاعده جاریست چون مسرول
و مشریف بر وزن فعیعیل در تصغیر مسرول و مشرف و ذوالزیادتین عبارتست الثلاثی
بحذف اقلهما فایده کمطیلق و مغیلم و مضیرب و مقیدم فی مطلق و متعلم و مضارب
و مقدم فان تساویا فمخیر کقلیته و قلینه و حنیط و حبط و هرگاه دو حرف زاید با اسم
ثلاثی بوده باشد پس اگر یکی از انها حرف مدی است و واقع بعد از کسره تصغیر حکم
او مذکور شد که منقلب بیا می شود و اگر هیچ یک چنین نباشند پس حذف یکی
از ان دو حرف جهت تخفیف لازم است چه هرگاه در خماسی الاصل یک حرف محذوف شود
چنانکه دانسته شد در ذوالزیادتین بطریق اولی یک حرف خواهد افتاد پس اگر آن دو
حرف در قوت متفاوت باشند می افتد انکه فضیلتش کمتر است و تفاضل میان
حروف زایده در قوت از چند جهت متصور است یکی وقوع آن حرف زاید در اول
کلمه اقوی است از حرفی که در وسط بوده باشد و آن از حرفی که در آخر واقع باشد
چه حرف آخر محل تغیر است غالبا از جهت انکه ثقل کلمه بسبب آن بحاصل میشود
و وسط نیز نزدیک اوست در تمیمی و تغیرات و وجوه اعلالات در آخر و وسط کلمه

از جهت سایغ است بخلاف حرف اول که تغییر او نادر است پس در تصغیر الندد همزه
به اعتبار آنکه حرف اولست نمی افتد همچنانکه نون که در وسط است می افتد و الید
بسکون یا و تشدید دال یا الید و بکسر دال اول و فک ادغام گفته میشود و اول
عقنبده و سیبویه ثانی را ازو منقولست و مختار قول میرزا است که در الندد همزه و
نون برائد و زیاده شده جهت الحاق بخماسی مانند سفرجل و چون بسبب تصغیر نون
بیفتد ملحق برباعی میشود و در اسم رباعی ما بعد یاء تصغیر مکسور میشود چنانکه مصنف فرموده
و بیان هم اینست مگر در صورت اجتماع مثلین بعد از یاء تصغیر که درین صورت آن دو مثل
با هم ادغام میشوند و در تصغیر احم بضم همزه و فتح حا و سکون یا و تشدید میم گفته میشود
لیکن در ملحق مطلقا ادغام جایز نیست بعلت آنکه بسبب ادغام غرض الحاق فوت میشود
چنانکه در بحث ادغام خواهد آمد مانند قریدد در تصغیر قردد و در این خیال سیبویه که بعد از
حذف نون از الندد ملحق بخماسی نیست و مقصود هم الحاق آن برباعی نیست تا آنکه
همچون قریدد گفته شود پس بنا بر قاعده اجتماع مثلین باید ادغام کنی باید دوم
آنکه آن حرف زاید دلالت کند بر معنی مقصود از آن کلمه بخلاف حرف سوم اجرا و ازو
آن در جمیع حروف باید یعنی ازو یا و آن اسمائی که از نوع آن کلمه اند بخلاف حرف دیگر که
ازو یا و آن مطرد نیست چهارم ازو یا و آن حرف بعد از ازو یا و حرف دیگر چه در مقصود حرف
تعلق قصد با و بیش خواهد بود و این چهار وجه در میم منطلق حاصل است نسبت بنون او چه آن
حرف اول کلمه است و دلالت دارد بر معنی فاعلیت که مطلوبست ازین کلمه بخلاف
نون که آن همین علامت انفعال است و ازو یا و میم ظاهر است تاخر او ازو یا و نون
چه نون او لا در فعل زیاد شده بعد از آن اسم فاعل بنا شده پنجم آنکه بمقصود اقرب باشد حرف

تکرار حرفی از حروف اصول آن کلمه بالحاق آن کلمه بیائی دیگر بوده باشد بخلاف حرف دیگر
که آن موجب تکرار حرفی از حروف اصول آن کلمه والحاق نیست چه در این صورت آن
حرف زاید بمنزلهٔ حرف اصلی خواهد بود و لهذا بقا خواهد بود و از این جهت مبرد گفته که تصغیر عثول بلام
شده بر وزن جحنفل عثیّل بسکون یا و تشدید لام است بحذف واو و القای هر دو
لام باعتبار آنکه عوض از زاید باد و لام ثانی تضعیف و الحاق کلمه است بجحنفل و از مازنی
نیز این قول را حکایت نموده لیکن سیبویه قایل شده بحذف لام ثانی و القای واو
به اعتبار آنکه آن لام در آخر کلمه است و این را از خلیل نیز حکایت نموده اند و از یونس
نیز منقولست و از جهت سیبویه در تصغیر قطوطی قطیط یا قطیطی گفته باعتبار آنکه قطوطی
نزد او بر وزن فعوعل است باصالت الف نه زیادتی و وجود طاء ثانی و چون غرض از دو
یا و طاء ثانی تضعیف است در تصغیر هبا و واو می افتد و الف نیز می افتد باعتبار
حرف خامس است پس قطیط حاصل میشود و تجویز نموده زیادت یا و یائی را در آخر عوض
از واو محذوفه و انقلاب الف را بیا و ادغام این دو یا را در یکدیگر پس قطیطی حاصل
و مبرد گفته که او بر وزن فعوعل است و در اصل قطوطو بوده و یکی از طاء و یکی از واو
زاید جهت تضعیف و الحاق بسفرجل فزاید طاء و واو اولیست یا طاء و واو ثانی چنانکه
در صمحمح یک میم و حا زاید اند و از این حرف مبرد مفهوم میشود که آن در تصغیر قطوطی تجویز
نموده حذف هر یک از طاء و واو اول و طاء و واو ثانی را پس بنا بر حذف طاء و واو اول قطیط
گفته خواهد شد چنانکه دانسته شد بنا بر حذف واو ثانی قطیط نیز گفته شد یا بسبب
قلب واو بیا و ادغام او با یای تصغیر و بنا بر حذف طاء اول قویط و بنا بر حذف طاء ثانی
قطیو و بعد از آن واو منقلب بیا و با یای تصغیر مدغم میشود و قطی حاصل خواهد شد لیکن

نموده و هیچ یک از این چهار استعمال تصریح ننموده و شیخ رضی رض گفته که بر تقدیری که قطوطی
بر وزن فعلعل بوده باشد چنانچه مبرد گفته باز قیاس حذف واو اول است چنانکه در جمع
صمحمح صمامح گفته میشود بحذف حاء اول و علت آنکه مبرد آنرا بر وزن فعلعل گرفته اینست که فعلعل
در کلمات عرب بیش از فعوعل است و علت آنکه سیبویه او را افعوعل گرفته اینست
که اقطوطی بر وزن اغدودن آمده و آن بر وزن افعوعل است الفا فاحر افعلعل نیامده
پس معلوم میشود که اصل او بر وزن فعوعل است تحرک آن حرف زاید و سکون دیگری چه تحریک
اقوی است عند سکون واو جهت سیبویه در تصغیر عطود بالفتح عین بی نقطه و فتح واو مشدده
و دال بی نقطه که بمعنی حرکت سریع است گفته عطیّد بر وزن فعیعل و حکم نموده بحذف
واو اول به اعتبار سکون او و حرکت واو ثانی هر چند که هر دو زایدند و ثانی باخر کلمه که محل
تغییر است نزدیکتر است پس در تصغیر منطلق نون که فایده اش کمتر است می افتد
و گفته میشود مطیلق و در تصغیر مقدّم دال اول که ساکن و زاید است می افتد و گفته میشود
مقیدم و میم در این امثله بحال خود باقیست و اگر آن دو حرف در فوت و فایده متساوی
باشند مخیری در حذف هر یک که خواهی پس در تصغیر قلنسوه که نون و واو هر دو زایدند
و هیچ یک در فایده رجحانی ندارند چه هر دو حرفند که جهت الحاق زیاده شده اند اگر خواهی
نون را می اندازی و میگوئی در تصغیر او قلیسه و اگر خواهی واو را می اندازی و میگوئی
قلینسه و در تصغیر حبنطی بفتح حاء بی نقطه و باء یک نقطه و سکون نون و فتح طاء بی نقطه و الف
مقصوره که بمعنی عظیم البطن است و نون و الف هر دو زایدند بی رجحان اگر خواهی نون را
می اندازی و الف مقصوره نیز می افتد باعتبار آنکه حرف خامس است و حبیط حاصل میشود بر وزن
فعیل و اگر خواهی الف را می اندازی و میگوئی حبینط بر وزن فعیعل و پوشیده نماند که

ترجیح حذف زاید اخیر درین دو مثال به اعتبار قرب او بآخر کلمه که محل تغیر است لیکن [illegible]

در رجحان فایده را رعایت نموده مجرد قوت را از جهت این وجه ترجیح را اعتبار ننموده [illegible]

عنه سفی العضلی کمعیعش فی مفعنس و اسم ثلاثی که در آن سه حرف افزوده باشد در رسم یک از آنها

حرف مد واقعه بعد از کسره تصغیر مفعنس میم آن زایدی که راجح است در قوت یکی

از وجوه قوت مذکوره باقی میماند و دو حرف دیگر می افتد پس در تصغیر مفعنس میم که راجح

و اقوی است باقی میماند و نون و یک سین می افتند و گفته میشود مفیعس بوزن فعیعل

و این عقیده سیبویه است و مبرد گفته که میم و نون می افتند [illegible] بجای خود می ماند

و قعیس گفته میشود چه غرض از ازدیاد سین تضعیف است [illegible] حرف اصلی

خواهد بود و شیخ رضی اعتراض نموده بر دو کلمه سین اگر چه [illegible] حرف [illegible] در آخر

کلمه واقع است اگر سین ثانی بگیرند یا نزدیک به آخر است [illegible] سین اول بگیرند [illegible]

در اول کلمه وسط است چنانکه [illegible] اقوی خواهد بود [illegible]

دون که میم و یک دال در آن زایدند میم بجای خود می ماند و یک دال می افتد [illegible]

دال اول بعد واو [illegible] می افتد و مقعندد [illegible] گفته میشود بر وزن فعیعل [illegible] اگر [illegible] حرف

زایده حرف مد مذکوره باشد اسقاط او جایز نیست [illegible] باشد نسبت

بان دو حرف دیگر و آن دو زاید می افتند و آن حرف مد منقلب بیا میشود مثلا در تصغیر اقطاع

قطیع گفته میشود چه بعد از حذف همزه و نون [illegible] تصغیر الف [illegible] بعد

تصغیر منقلب بیا و بایا تصغیر مدغم میشود قطیع بهم میرسد [illegible] اسم ثلاثی

که چهار حرف در آن افزوده باشد نیز چنین است که اگر یکی از آنها حرف مد مذکوره باشد

منقلب بیا میشود و از بواقی دو حرف می افتد و یکی میماند و وزن فعیعل حاصل میشود [illegible]

و در تصغیر استخراج تخیریج گفته میشود بحذف همزه و سین و در تصغیر اشهیبات و اغلواط و اغدیدان
و اقعنساس گفته میشود بحذف شهیبت و غدیدن و غلیط و در اضطراب و امثال این طا با تفتعل
خود یعنی تا بر میگردد و ضریرب گفته میشود و اگر هیچ یک حرف مد مذکوره نباشند فضلی باقی
می ماند و بواقی می افتد و وزن فعیعل بهم میرسد و تحذف زیادات الرباعی کلها مطلقا غیر المده
کعیشعر فی مقشعر و حریجم فی احرنجام و می افتد حروفی که بر اسم رباعی افزوده شده اند مطلقا
خواه آن زاید یک حرف باشند یا زیاده بغیر از حرف مدی که بعد از کسره تصغیر بوده باشد
که آن منقلب بیا میشود و پس در تصغیر مقشعر میم و یک راکه زاید ند می افتد و گفته میشود قشیعیر
و در تصغیر احرنجام حریجیم گفته میشود بحذف همزه زاید و نون و انقلاب الف بعد از ضم مکسوره
بیا و علت حذف زواید رباعی آنست که دانسته شد که در خماسی الاصل احتیاج می افتد بحذف
حرف اصلی تا آنکه بنای تصغیر ممکن شود و حرف زاید اولی است بحذف از حرف اصلی تا آنکه بنای
تصغیر ممکن شود و یجوز التعویض عن حذف الزاید بیاء بعد الکسر ما لیست فیه کمعیلم فی معلم و
در مصغر هر اسمی که بعد از کسره ما بعد یاء کسره تصغیر حرف مدی نباشد بعد از حذف زواید
جایز است عوض آوردن از آن زاید محذوف حرف مدی بعد از آن کسره لیکن آن حرف مد
منقلب بیا خواهد شد پس در تصغیر متعلم جایز است معیلیم چنانکه معیلم بی تعویض جایز است
و ظاهر الکلام مصنف آنست که جواز تعویض مخصوص بحذف زاید بوده باشد و تعویض حرف مد
از حرفی اصلی جایز نباشد و شیخ رضی رضه از بعضی نقل نموده جواز او را از حرف اصلی و یرد جمع
الکثره لا اسمه الی جمع قلته فیصغر نحو اغیلمة فی غلمان او الی واحده فیصغر ثم یجمع جمع السلامه نحو
غلیمون و دویرات بدانکه اسم جمع یعنی لفظ موضوعی که مفید معنی جمعیت بوده باشد چون قوم و رهط
و اسم جنس چون رجل و رجال تصغیر بر جال خود یابند و در تصغیر این کلمات گفته میشود قویم

و نفر و جبیل و جمع سالم یعنی جمعی که بنای واحدش در ان بعینه باقی باشد آن تغییر در حال تصغیر
بحال خود باقیست چون ضویربون و ضویربات در تصغیر ضاربون و ضاربات و جمع مکسر
یعنی آنکه بنای واحدش در او بعینه موجود نباشد بلکه تغییر یافته باشد بر دو قسم است
یکی جمع قلت که حقیقت عدد سه و زیاده است و آنرا چهار وزنست افعال بفتح همزه چون افراس
در جمع فرس و افعل بضم همزه و سکون فا و ضم عین چون افلس در جمع فلس و افعله بفتح همزه
و کسر عین چون ارغفه در جمع رغیف و فعله بکسر فا و سکون عین چون غلمه در جمع غلام و این قسم
از جمع مکسر بر بنای خود مصغر میشود و دوم جمع کثرت که حقیقت وی ده و زیاده است
و اوزان او ماسوای آن چهار وزن است و این قسم در حال تصغیر بر بنای خود باقی نمی ماند
به اعتبار تنافی میان تصغیر و تکسیر چه مصغر جمع دلالت میکند بر قلت عدد و جمع کثرت دلالت
میکند بر کثرت او بخلاف جمع قلت و اسم جمع و اسم جنس که مشترک اند میان قلیل و کثیر پس منافات
با تصغیر ندارند پس مفرد جمع کثرت اگر جمع قلت دارد باید در حال تصغیر جمع کثرت بر گردد بجمع
قلت یا بمفرد خود پس اگر بجمع قلت راجع گردد جمع قلت مصغر میشود پس در تصغیر غلمان
که جمع کثرتست [illegible] میشود غلیمه به اعتبار ارجاع غلمان بغلمه که جمع قلت غلام است و تصغیر
غلمه به غلیمه و اگر بمفردش راجع شود مفرد مصغر میشود و بعد از ان مصغر مجموع میشود بجمع سالم
و در تصغیر غلمان گفته میشود غلیمون به اعتبار ارجاع غلمان بغلام و تصغیر او بغلیم و جمع غلیم بواو و نون
و اگر مفرد جمع کثرت را جمع قلت نبوده باشد بر میگردد جمع کثرت در حال تصغیر بمفردش یعنی
مفردش مصغر میشود بعد از ان آن مصغر مجموع میشود بجمع سالم چنانکه در تصغیر شعرا و مساجد که
جمع کثرت شاعر و مسجد اند و انها را جمع قلتی نیست گفته میشود شویعرون و مسیجدات و این مخصوص
جمع کثرتیست که مفردش را جمع سالم توان نمود بخلاف مثل سکاری و حمران که جمع قلتی ندارند

و مکر دوشان نیز مجموع بواو و نون والف و تا شده اند بدانکه شیخ رضی گفته که هرگاه جمع کثرت را
مفردی نباشد فرض مفردی از برای او میشود و جمع کثرت بان مفرد مفروض مکبر دو چون عبادید
که او را مفردی نیست و در حال تصغیر بمفرد تقدیری یعنی عبدید یا عبدود یا عبداد بر مکبر دو جمع
فعاعیل جمع فعیلیل می آید چون سراویل و سرویل یا فعلول چون عصافیر و عصفور یا فعلال چون قراطیس
و قرطاس پس در مصغر او گفته میشود عبیدیده و اگر جمع کثرت را دو مفرد بوده باشد یکی مهمل و دیگر
مستعمل در حال تصغیر بمفرد مستعمل بر مکبر دو هر چند که آن قیاسی نباشد و مهمل قیاسی باشد و اورند
او را بقیاسی بر مکبر دانند هر چند که مهمل باشد و نیز گفته که جمع کثرت هرگز بلفظ خود مصغر نشده مگر
اصلان بضم همزه و سکون صاد فی لفظ و لام والف و نون که جمع اصیل است و آن وقت عصر را گویند و
مصغر آن اصیلان آمده و حجتش آنست که آن شبیه است بمفرد بر وزن عثمان است و با جابر علی
غیر با ذکر کانیسیان و عشیشیه و اغیلمه و اصیبیه شاذ یعنی مصغراتی که بر خلاف قواعد مذکوره آمده اند
چون انیسیان در تصغیر انسان و عشیشیه در تصغیر عشیه و اغیلمه در تصغیر غلمه و اصیبیه در تصغیر صبیه شاذ
و مخالف قیاس اند زیرا که قواعد مذکوره مقتضی تصغیر آن اسماء است به انیسین و عشیشه و غلیمه و صبیبه
چه بعد از ضم همزه در انسان و فتح حرف ثانی و ازدیاد یای تصغیر و کسر ما قبل بعد یای تصغیر و قلب حرف
مدی که بعد او کسره هست بیا انیسین حاصل میشود پس الحاق آن حرف مد بحال خود و ازدیاد یای
از خارج خلاف قیاس است و در عشیشه بعد از ضم عین و فتح شین و ازدیاد یای تصغیر و کسر ما بعد
او عشیشه حاصل میشود و بسبب اجتماع سه یا یکی می افتد عشیشه میشود بر وزن عطیه و معینه پس ازدیاد
شین در میان یای تصغیر و یا رشد خلاف قیاس است و قیاس در تصغیر غلمه و صبیه غلیمه و صبیبه
است چنانکه در قاعده تصغیر جمع معلوم شد و بعضی در مقام توجیه این شواذ گفته اند که انیسیان
مصغر انسان نیست تا آنکه خلاف قیاس لازم آید بلکه مصغر انسیان است که بمعنی انسان و متروک

الاستعمال

الاستعمال است و عشیشیه اگرچه خلاف قیاس است لیکن علتش آنست که بعد از آنکه عشیه را
موافق قیاس تصغیر نمودند تا آنکه فرق میان مصغر عشوه که نام اول شب تا ربع اوست
و مصغر عشیه پیدا شود چه در مصغر عشوه بعد از اجتماع سه یا بنا بر قاعده یا را اخیری افتد
و عشیه حاصل میشود پس اگر در مصغر عشیه نیز چنین کنند مصغر این دو اسم بیکدیگر مشتبه میشود
و اعیلمه و اصیبیه مصغر علمه و صبیه نیستند بلکه مصغر اعلمه و اصبیه اند که جمع غلام و صبی اند چه
در جمع فعال و فعیل افعله آمده است چون اعزه و اقفزه در جمع غراب و قفیز و شیخ رضی گفته
که عشیشیه گویا تصغیر عشاه شده بدو شین است و عشاه در اصل عشیه بوده شده یای اول
منقلب بشین و با شین مدغم شده و یای ثانی منقلب بالف شده به اعتبار تحرک و انفتاح ما قبل
و عشاه بحصول پیوست و اصیغر منک و دوین هذا و فویقه تقلیل ما بینهما من التفاوت
یعنی مقصود از تصغیر افعل تفضیل تحقیر ذات موصوف نیست بلکه مقصود تقلیل تفاوت میان
مفضل و مفضل علیه است پس معنی زید اصیغر منک آنست که زیادتی زید بر تو در صغر قلیل
است و همچنین زید اعیلم منک و افیضل منک آنست که زیادتی زید بر تو در صغر قلیل است
و همچنین زید اعیلم منک و افیضل منک آنست که زیادتی او بر تو در علم و فضل اندک است
و بدانکه این حکم خصوصیتی با فعل تفضیل ندارد بلکه در افعل صفتی نیز و جمیع صفات جاری است
چه معنی ثواب احیمر تحقیر ذات جامه نیست بلکه مقصود تقلیل حمرتست که عارض او است و
همچنین مقصود از بریزد و عطیطر و تصغیر براز و عطار تقلیل این دو صفتست و دلالت بر
که موصوف برانست که موصوف درین دو صفت کامل نیست و این معنی در تصغیر
صفات غالبست و گاه تصغیر آنها از برای تحقیر ذات موصوف نیز می باشد چون
عدی در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که فرموده یا عدی نفسه چه مقصود تحقیر

تقلیل عداوت نیست بلکه مقصود تحقیر مخاطب است و دور نیست که مراد آنحضرت ازین تصغیر تعظیم
عداوت بوده باشد چه تصغیر گاه از برای تکثیر و تعظیم نیز می باشد از قبیل کنایه و استعمال
لفظ احد ضدین در دیگری چنانکه در همین معنی مستعمل شده در قول شاعر که وکل اناس سوف
یدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل چه تصغیر دویهیه بدو یهیه و درین مقام از برای تکثیر
و تعظیم است بقرینه صفت او و تصغیر علم و اسم جنس از برای مطلق تحقیر و تقلیل است و
معلوم نیست که تحقیر بذات راجع است یا بعضی از صفات او یا بهر دو بلکه بقرائن خارجیه
و غالبا مستعمل میشود در تحقیر ذات با قرینه و تصغیر دون و فوق و غیر اینها از ظروف
چون قدام و خلف و بعد و قبل و یسار و تحت و امثال اینها از ظروف زمانیه و مکانیه از برای
تقلیل مسافت و زمانست که واقعند میان مظروف و مضاف الیه اینها مثلا مقصود در
در خرجت قبیل قیامک تقلیل زمانیست که واقع است میان خروج متکلم و قیام مخاطب از جا
قیلست و مقصود از بعید در خرجت بعید قیامک تقلیل آن زمانیست از جانب بعدیت
[illegible] دوین النهر و فویق الارض و تحیت السقف تقلیل مسافتیست که واقعست
میان محل قیام متکلم و نهر و ارض و سقف و نحو [illegible] شاذ و المراد المتعجب منه چون در قواعد
سابقه معلوم شد که تصغیر در فعل و حرف نمی باشد و در اسم هرگاه مقصود تحقیر بوده باشد
یا از جهت تحقیر ذات است یا تحقیر صفات پس دانسته میشود که تصغیر افعل تعجب شاذ است
اما بر مذهب اصح که آن فعل است از باب افعال پس وجه شذوذ او ظاهر است و اما بنا بر
مذهب کوفیین که آنرا اسم میدانند پس وجه شذوذ آنست که تحقیر راجع میشود به متعجب منه
به اعتبار صفتی که از فعل مستفاد میشود و این خلاف قاعده است چه قیاس مقتضی تصغیر
متعجب منه است لیکن وجه ارتکاب این شذوذ آنست که اگر متعجب منه مصغر شود ما احسن زیدا

معلوم

معلوم نمیشود که تصغیر بحقیر زید از چه جهت است به اعتبار ذاتست یا به اعتبار صفتی از صفات

که آن نیز مبهم است و معلوم نیست که حسن است یا صفتی دیگر و اگر فعل مصغر شود و گفته شود ما احسن زیدا

معلوم میشود که مقصود تحقیر اوست از جهت حسن ابو صبان در ارتشاف گفته که ما احسن زیدا مفید

تعظیم حسن اوست یا افاده تصغیر حسن مباحث و نسبت بکبر انس نمی توان گفت ما احسینه و ما اکبره

بدانکه فعل تعجب را دو صیغه است یکی افعل بر وزن ماضی باب افعال و دیگری افعل بر وزن امر حاضر

از آن باب لیکن ثانی متعدی با میشود چنانکه گفته میشود در مقام تعجب از حسن زید احسن بزید و ابو صبان

گفته که فعل تعجبی که بر وزن افعل یعنی بر وزن ماضی است نزد سیبویه تصغیر [illegible] و جایز بوده و کلیه

است و جمعی اطراد و کلیت آن را منع نموده اند و آنچه بر وزن افعل یعنی صیغه امر است ابو کیسان

تصغیر او را جایز میدانند و مذهب جمهور عدم جواز است و نحو جمال جمیل و کعیت لطائر بن

و کمیت للفرس موضوع علی التصغیر و مثل جمیل که نام مرغیست بشکل گنجشک و کعیت که نام عندلیب

است و کمیت که نام اسپی است ابتدا بر وزن تصغیر موضوع عند از برای تحقیر سمها نشان

دیگری ندارند و اگر گویی که جمع جمیل و کعیت جملان و کعتان آمده و جمع کمیت کمت ایم پس

معلوم میشود که در اصل جمیل و کعت بضم فا و فتح عین بر وزن حرد و المت بفتح همزه و سکون

کاف و فتح میم بوده اند زیرا که وزن فعلان مخصوص بجمع مثل صبر و وزن فعل بضم فا و سکون

عین مخصوص الجمع مثل اسود است پس اگر این اسما موجود نمی بود جمع این [illegible]

جایز نمی بود جواب میگوییم که این جموع مبنی بر تقدیر و فرض مکبر ندید و وقوع آن لازم نیست

و دلیل بر آنکه این جموع مکبر است مفروض شده اند مصغرات است که عادت جاری شده

در جمع نمودن مصغر بصیغه جمع سالم یعنی جمع بواو و نون یا یا و نون یا بالف و تا و جمع مکسر از آن

مصغر نیامده و شیخ رضی الله عنه فرموده که ممکنست کعتان و جملان جمع بعض کعیت و جمیل بوده باشند

و احتیاج بفرض بکر نبوده باشد به اعتبار انکه لغیت و جمیل اگرچه بر وزن مصغرند و در اصل وضع نیز
استعمال اسمای انها ملحوظ بوده لیکن چون در عرف و عادت این معنی ملحوظ و مستفاد نیست پس
گویا که مصغر نیستند پس جمعشان برین وزن جایز خواهد بود و تصغیر الترخیم الحذف فیه لکل الزوائد
ثم یصغر کحمید فی احمد و در تصغیر ترخیم جمیع زوایدی که در اسم می باشد و بعد از ان مصغر میشود
آن اسم و از جهت این قسم را تصغیر ترخیم می نامند به اعتبار انکه ترخیم در لغت بمعنی تقلیل است و
بسبب حذف زواید حروف مصغر کم میشود چون حمید در تصغیر احمد و محمد محمود و امتیاز میان
ایشان بقراین خارجیه است و بدانکه تصغیر ترخیم نزد فرا مختص است در علم و در غیر او جایز
نیست و علت جواز او در علم انست که انچه از علم باقی میماند دلالت میکند بر محذوف و فرق او
میشوند بعید به اعتبار شهرت علم و بصریون در غیر علم نیز آنرا تجویز نموده اند و چون مصنف فارغ
شد از بیان کیفیت و احوالات تصغیر اسمای متمکنه یعنی معربه که تصرفات در انها اراده از
دخول الف و لام و تشبیه و جمع و امثال اینها و بیان مصغرات قیاسیه و شاذه انها الحال بیان
می نماید کیفیت تصغیر اسمای مبنیه را و بعد از ان بیان می نماید اسمای معربه را که تصغیر در انها راه
نداده و میگوید که و خولف بالاشاره والموصول فالحقت قبل آخرها یاء و زیدت بعد آخرها
الف فقیل ذیا و تیا و اللذیا و اللتیا و اللذیان و اللتیان و اللذیون و اللتیات و رفضوا تصغیر
الضمائر و نحو این و متی و من و ما و حیث و منذ و مع و غیر و حسبک و الاسم عاملا عمل الفعل فمن
ثم جاز ضویرب زیدا و امتنع ضویرب زیدا بدانکه تصغیر اسم اشاره و موصول اختلاف اصل
و جهت به اعتبار مشابهت انها بحرف از جهت احتیاج انها بمشار الیه و صله از قبیل احتیاج حرف
بضم کلمه دیگر و از جهت انها را بیش دانسته اند و دانسته شد که تصغیر در عرف جاری نیست
و بوی دیگر انها دو حرفیند و اسم دو حرفی قابل تصغیر نیست و از جهت در مثل من و ما در حال علمیت

و در تصغیر ثانی و در آخر ملحق میشود تا انکه سه حرف بهم رسد لیکن چون احکام اسماء چو اسماء اشاره
و موصولات جاری‌اند چه صفت و موصوف و تثنیه و جمع و مانند اینها واقع میشوند پس در تصغیر
تا و فتح آنها شده اند و در ثانی انها یای ساکن از تصغیر زیاده میشود تا انکه سه حرف که اقل
ابنیه مکرر است پیدا شود و چون تصغیر انها خلاف اصل است در کیفیت تصغیر نیز مخالف قاعده
و حرف اول ایشان مضموم نمیشود بلکه به آخرشان الفی ملحق میشود عوض از ضم اول و یای تصغیر
بعد از حرف ثانی در می‌آید و ما قبل این یا مفتوح میشود و اگر بعد از یای تصغیر یا بوده باشد
این دو یا در یکدیگر مدغم میشوند و گاه اجتماع می افتد به ارتکاب شده و دیگر مثلا در تصغیر
ذا و اولا یا در اخر آن در می آید تا انکه کلمه ثلاثی شود و ذای میشود و الفی عوض از ضم دال آخر
ملحق میشود ذیا میشود و یای تصغیر بعد از الف اول در می آید و آن الف مفتوح میشود و یای
تصغیر در یای زایده مدغم میشود و ذیا حاصل میشود بفتح دال و فتح همزه و تشدید یا مفتوحه و
الفی و بعد از آن همزه مفتوحه با انکه حرف اصلیست نه منقلب از واو و یا و قیاس مقتضی
ابقاء اوست بحال خود بنا بر شد و د منقلب میشود یا جهت تصغیر او شاذ است باعث
جرات بر ارتکاب شذوذ دیگر میشود پس ذیا حاصل میشود بعد از آن یای اول که بدل
از همزه عین الفعل است می افتد اگر چه این نیز خلاف اصل است و چه مذکور شد که در مثل
حی اجتماع سه یا موجب حذف یکی از انها نیست لیکن باعث بر حذف جرات بر ارتکاب شذوذ
است پس مصغر ذا ذیا میشود بفتح دال و فتح یا مشدده و الفی و برین قیاس و انسته میشود
وجه تصغیر تا و تیا و تصغیر ذا و تا بذیا و تیا باین کیفیت موافق عقیده منم و اکثر حرفیین است
و بعضی از محققین گفته اند که ذا و تا در اصل ذوی و توی یا ذیی و تیی بوده اند یا متحرک ما قبل
مفتوح آخر منقلب به الف شده و واو تواشد نه بعد از آن عین الفعل شاذا بدون علتی افتاد

واو تا حاصل شد و در حال التصغیر عین محذوف بر میگردد و الفی عوض از ضم اول در می آید و یای
تصغیر بعد از عین الفعل که دال است یا یا در می آید ذ دیا ذ تویا یار تیا و تیتا حاصل میشود
بعد از ان یای اول از تیا و تیتای اخذ شا ذا و داور دو تا و تو تا منقلب بیا میشود
و یا می افتد شد و ذا ذیا و تنا حاصل میشود و ارتکاب شد و بنا برین قول کمتر است و
از مونث همین تا و تی مصغر میشوند تا چنانکه دانسته باشد و تی مصغر او تیا است بکسر تا و یای
مشدده و الفی و کیفیت تصغیر آن از کیفیت تصغیر تا معلوم است و در تثنیه چون ذان و
تان نزد سیبویه الف عوض از ضم اول به آخرش ملحق نمیشود تا انکه اجتماع دو الف یعنی الف
تثنیه و الف عوض در کلمه واحده لازم نیاید لیکن الف ذا و تا که در تثنیه محذوف بود بر میگردد
و منقلب بیا میشود و گفته میشود ذیان و تیان و بباید دانست که اگر اول این اسما مضموم
باشد ضمه بحال خود باقی می ماند لیکن چون ضمه تصغیر مثبت باز الفی عوض از ضمه تصغیر
ملحق میشود پس در تصغیر ذو ذیا گفته میشود بضم دال و فتح یای مشدده و الفی بهمان کیفیت که
معلوم شد و در تصغیر اولی بر وزن هدی گفته میشود اولیا چه الف مقصوره در اولی بمنزله
الف حبلی و منقلب از یا است پس در وقت تصغیر به اصل خود بر میگردد و بعد از دو یا و یای تصغیر
در ادغام او در یای آخر کلمه اولی حاصل میشود بر وزن فعیل و بعد از دو یا الف عوض از ضمه تصغیر
اولیا میشود و در تصغیر اولاء ممدود اولیاء گفته میشود اولیاء ممدود اچه بعد از دو یا و یای تصغیر
بعد از لام الف منقلب بیا میشود چنانکه در قاعده تصغیر دانسته شد که الف زایده بعد از یای
تصغیر منقلب بیا میگردد و با یای تصغیر مدغم میشود اولی تحصیل میشود چنانکه مصغر حمار حمیر
میشود و بعد از دو یا الف عوض ضمه تصغیر پیش از همزه اولیا میشود و علت انکه الف عوض
در اینجا پیش از حرف اخر در می آید با انکه قاعده در اسماء اشاره این بود که با آخر ملحق شود

ایزده

اینست که اگر واو در آخر در آید شسته میشود نمصغر اول مقصور چه اگر الف در وسط نشود میان یا و همزه
آخر اولی از قبیل ردی خواهد بود و در تصغیر رداء پس این همزه نیز از همزه منقلب از واو و یا
خواهد بود و باید در مصغر منقلب بیا شود و باعتبار اجتماع سه یا ثالث بیفتد چنانکه در ردی دانسته شد
و اولی بر وزن فعیل حاصل شود و بازدیاد الف در آخر اولیا شود چنانکه در مصغر
اولی مقصور بود پس امتیازی میان مصغر مقصور و ممدود نخواهد بود بخلاف صورت توسط
الف عوض میان یا و همزه که در نصورت همزه در اولیاء از قبیل همزه ردی نیست و گفته میشود
در مصغر الذی والتی اللذیا واللتیا چه بازدیاد یاء تصغیر پیش از حرف آخر و ادغام او در یاء
آخر کلمه والحاق الف عوض از ضمه تصغیر و فتح یاء مشدده برای مناسبت الف و فتح ما قبل
یا برای مناسبت فتحه یا اللذیا واللتیا حاصل میشود بعضی از محققین در اللذیا واللتیا ضم لام را
تجویز نموده اند بنا بر قاعده که در تصغیر مذکور شد از ضم حرف اول کلمه و با این الف بعوض
ضمه را نیز الحاق نموده اند و این ضعیفست باعتبار لزوم جمع میان عوض و معوض عنه و این
ناخوشست بل اگر الف الحاق نشود حالی از صوری نیست چنانکه در مثل مشهور بعد اللتیا
واللتی لی الف آمده و باید دانست که الف عوض از ضمه تصغیر نزد اخفش در تثنیه نیز می آید
لیکن می افتد باعتبار لزوم اجتماع دو ساکن یعنی الف عوض و علامت تثنیه چه الف عوض
پیش از علامت تثنیه در می آید پس در تصغیر اللذان واللتان گفته میشود واللذیان و
اللتیان بازدیاد یاء تصغیر و حذف الف عوض و در حال نصب و جر گفته میشود اللذیین
واللتیین بفتح یاء مشدده و در مصغر جمع اللذیا گفته میشود در حال رفع اللذیون بفتح دال
و فتح یاء مشدده چه اللذیون بتخفیف یا که اصل جمع الذی است طلا بعد از ازدیاد یاء تصغیر
و ادغام او در یاء اصل کلمه و فتح ما قبل یا و الحاق الف عوض پیش از علامت جمع که واو

ونون است اللذیاون میشود بتشدید یا و بعلت التقاء ساکنین یعنی الف و واو الف می افتد
و فتحهٔ ما قبل الف بحال خود می ماند اللذیون میشود بفتح یاء مشدده چون مصطفون در حال نصب
و جر گفته میشود اللذیین بفتح یاء مشدده و جمع اللذین بکسر یاء مخففه که اصل جمع الذی است در
حال نصب و جر بعد از اعمال مذکوره اللذیان میشود بفتح دال و تشدید یا و بعلت اجتماع
دو ساکن اعنی الف و عوض و یاء علامت جمع الف می افتد و فتح ما قبل بحال خود می ماند اللذیین
حاصل میشود بفتح یاء مشدده از قبیل مصطفین پس بنا بر مذهب اخفش الف عوض در تثنیه
و جمع مقدر است و سیبویه را عقیده اینست که الف عوض در اینها مقدر نیست چنانکه در لفظ
نیز نیست و حاصل آنکه الف عوض در تثنیه و جمع در اصل ملحق نمیشود و پس بنا بر این در مصغر
جمع الذی در حال رفع گفته میشود اللذیون بفتح دال و ضم یاء مشدده که عبارت از یاء تصغیر
و یاء اصل کلمه است که در یکدیگر مدغم شده اند و در حال نصب و جر گفته میشود اللذیین بکسر یاء
مشدده چنانکه قاعده است در جمع و در حال نصب و جر دال نیز در این صورت جهت رعایت
کسره یا مکسور میشود چنانکه بعضی از شراح تصریح نموده اند چه بعد از زدن یاء تصغیر و ادغام او
با یاء اصل کلمه چنین میشود و در تثنیه بنا بر مذهب سیبویه نیز مصغر همان نحو است که بر مذهب اخفش
دانسته شد نهایت آنکه اخفش الف عوض را الحاق میشود و بعلت التقای ساکنین می اندازد
و سیبویه در اصل ملحق نمی نماید و بنا بر این معنی ابو حیان در ارتشاف تصریح نموده و گفته که منشاء خلاف
میان سیبویه و اخفش اینست که سیبویه در تثنیه اللذیا که مصغر الذی است الف او را می اندازد
بعلت تخفیف و فرق میانه تثنیه غیر متمکن و اسم متمکن پیش حذف الف نزد او از راه التقای ساکنین
نیست و اخفش در حاشیه او الف را مقدر میداند یعنی الف را مقدر در تثنیه نیز می آورد و بعد از آن
بعلت التقای ساکنین می اندازد و به آنکه در ارتشاف از فرا حکایت نموده که آن گفته که در تصغیر

اللذین

اللذین و اللذین به یا و نون علامت جمع از عرب مسموع نیست بلکه مسموع اللذیون است
بواو و نون و لهذا جاربردی نیز متعرض آن نشده و گفته که در مصغر اللذین نیز الف عوض لحوق
میشود لیکن منقلب بواو میشود چنانکه در مصغر اللذین گفته میشود اللذیون بتشدید یا
چه بازد یا و یاء تصغیر تتبعش از یای جمع و ادغام او در یای کلمه و ازو یا و یاء عوض همیشه از
نون و فتح یاء مشدده برای مناسبت الف اللذیان حاصل میشود بعد از آن جهت رفع اشتباه
و فتح یا مبدل بضم میشود و الف بواسطهٔ مناسبت ضمه یا منقلب بواو میشود و اللذیون حاصل
میشود بفتح دال و تشدید یا و در مصغر اللاتی گفته میشود و اللتیات چه اللاتی در حال تصغیر
بمفردش که التی است بر میگردد و بطریق مذکور التی مصغر میشود باللتیا بعد از آن این مصغر جمع
کرده میشود بالف و تا که علامت جمع سالم است و بسبب اجتماع دو الف یعنی الف عوض و الف علامت
جمع الف عوض می افتد اللتیات حاصل میشود و در مصغر اللائی بهمزه نیز اللتیات گفته میشود بطریقی که
در اللاتی بتا دانسته شد چه مفرد او نیز التی است و این قول بر ارتساف ... شده
و جمعش در مصغر اللائی این دو لفظ را بعینه رعایت نموده و باللتی ... و در مصغر ذیها
اللوتیا و اللویا بتشدید گفته بفتح لام و واو در هر دو چه در حال تصغیر الف ذی‌ها دو مثال
منقلب بواو میشود و بازد یا و یاء تصغیر و الف عوض اللویتا حاصل میشود و بسبب ثقل مصغر
یای اصل کلمه می افتد اللوتیا و اللویا حاصل میشود و بعد از آن در اللویا همزه را قلب بیا
و یا را او در یا ادغام نموده و اللوتیا گفته و بعضی از عرب نیز این دو مثال را بانی تصغیر نموده اند
لیکن یا را حذف نموده اند و اللوتیا و اللویا گفته ما نیز چنین کرده لیکن جهت ثقل الف اصل
کلمه را حذف نموده و اللتیا و اللتیا گفته بدانکه زدن یا و الف عوض از ضمه تصغیر در اسماء اشاره
و موصولات موافق مذهب مشهور بین المجهودات شد شیخ رضی رض فرموده که عوض از ضمه یا لی